

گولش خوانساری

تألیف

محمد حسین تسبیحی

راولپنڈی۔ پاکستان

۱۳۹۵ ہجری قمر
۱۳۵۴ ہجری شمسی
۱۹۷۵ میلادی

GŪYESH-E-KHWĀNSĀRĪ

(DIALECT OF KHWĀNSĀR)

by

MOHAMMAD HOSSEIN TASBIHI

RAWALPINDI - PAKISTAN

1395 A.H.

1354 H.S.

1975 A.D.

محمد حسین بیگی

تألیف

گوشه خوانساری

گویش خوانساری

تألیف

محمد حسین تسبیحی

راولپنڈی۔ پاکستان

۱۳۹۵ ہجری قمری

۱۳۵۴ ہجری شمسی

۱۹۷۵ میلادی



تقریم

به مردم خوانسار

این کتاب را که مجموعه گولیش یا لجه و یا زبان مردم خوانسار
است با کمال احترام و افتخار به مردم خوانسار تقدیم
می دارم، چون اگر همکاری ها و یآوری ها و همراهی های
آنان رفیق را هم نشده بود توفیق نصیبم نمی گشت .

محمد حسین تسبیحی

راولپنڈی - پاکستان

۱۳۵۴ خورشید



مختصات کتاب

- نام کتاب : گویش خوانساری .
 مؤلف : محمد حسین قیسچی .
 تقدیم بر مردم خوانسار : مؤلف .
 گویش خوانساری : مؤلف .
 از خواستار چانی من : یوسف بخشی خوانساری .
 کاتب : مولانا عبدالعزیز . راولپنڈی .
 چاپ : تی . ایس پرنترز . گوالمنڈی . راولپنڈی .
 کاغذ : ۷۰ گرمی افست ، آدم جی ، ساخت پاکستان .
 تعداد : ۱۰۰۰ جلد .
 ناشر : محمد حسین قیسچی .

۲۵ ذیقعدہ ۱۳۹۵ ہجری قمری	تاریخ نشر	}
۱۰ آذر ماہ ۱۳۵۴ ، ہجری شمسی		
۲۸ سپتامبر ۱۹۷۵ میلادی		
۴۵ روپیہ (پاکستان)	}	بہا
۲۵ تومان (ایران)		

حق چاپ و نشر برای مؤلف محفوظ است

گویش خوانساری

بخش اول - قواعد دستوری گویش خوانساری

در مدت سه سال و اندی که در خوانسار به سمت معلمی
انجام وظیفه می‌کردم بر آن شدم که در گویش یا لهجه خوانساری
جست و جویی کنم و لغات و ترکیبات و ضرب‌المثل‌های آن
را گردآوری نمایم و قواعدی برای آن ترتیب دهم و چپستانها و
آداب و رسوم مردم آن را بشناسم و کتابی در این باره بنویسم.
خوشبختانه خدای بزرگ مرا یاری کرد و تا اندازه‌ی بی‌در این راه موفق
شدم. آنچه که اکنون از نظر خوانندگان ارجمند و خواستاران اینگونه
مطالع می‌گذرد نتیجه سه سال و اندی تحقیق و جست و جوی این

حقیر است. از آن روزی که آغاز به کار کردم تا اکنون که
تا اندازه‌ی نتیجه بخشیده است همواره تشویق‌های
دوستان پشتیبانم بوده است و همین تشویق‌ها مرا از هر
گوز رنج و زحمت و ناراحتی در امان داشته است.

البته گردآوری گویشهای ایرانی که گویش یا لهجه خوانساری
یکی از اصیل‌ترین آنها است وظیفه‌ی منم است که قطعاً
و حتماً باید هر چه زودتر و سریعتر انجام شود. زادگاه من در
هیجده کیلومتری خوانسار است و بنا بر این شاید از عبده
این منم به خوبی برآمده باشم. گویش یا لهجه خوانساری را به سه بخش
تقسیم کرده‌ام:

بخش اول: قواعد دستوری گویش یا لهجه خوانساری

بخش دوم: فرهنگ لغات گویش خوانساری

بخش سوم: آداب و رسوم مردم خوانسار.

بخش سوم را در یک مجلد جداگانه تحت عنوان "خوانسارنامه" ترتیب داده ام که امیدوارم به زودی چاپ و نشر شود.

بخش اول: قواعد دستوری لهجه یا گویش خوانساری

اسم: در لهجه خوانساری همانند فارسی است فقط حالات آن هنگام ترکیب جمله فرق می کند. اسم در حالت عادی مانند:

گیزن: geyzan: گزن.

گاز: gāz: انبردست.

چرا: cherā: چراغ.

تیغاله: tighāla: نوعی بیماری گاوی.

اسم در حالت فاعلی دارای نشان (a = ا) یا (ya = یه)

می باشد. مانند :

وچییه بومه vechiya būma : بچه آمد.

کتابه خبوه ketāba khebū : کتاب خوب است.

اما گاهی این نشان را می اندازند، مانند :

حسن بومه : حسن آمد.

اسم در حالت مفعولی به شرطی که فعل متعدی باشد، پس از

نشان (á = a) یا (ya = یه) از ضایر متصل گویش خوانساری

هم استفاده می کنند، مانند :

من صدلیم وز گفتم mon sendeliyam vargeft :

من صدلی را برداشتم.

اون صدلیه ژر گفتم ūn Sendeliyazh vargeft :

او صدلی را برداشت.

اسم در حالت مفعول فیه و مفعول له و مفعول غنه و امثال

اینها همانند فارسی است. اسم در حالت اضافه همانند فارسی

است، مانند:

دریش کفّاش Dereyshe kaffāsh: درش کفّاش.

دِتِ حَسَن Deté Hasan: دختر حسن.

پیرِ رضا Pîre Rezā: پسر رضا.

ضمیر: دو نوع است، متصل و منفصل:

ضمیرهای منفصل از این قرار است:

مَن mon: من.	} مفرد
تو to: تو.	
اُون ūn: او.	
هاما hāmā: ما.	

شوما : shomā : شما .

جمع

اونا : ūnā : آنها ، ایشان .

این ضمایر در حالت فاعلی و اضافی هیچگونه تغییری نمی یابند.
ضمیرهای متصل از این قرار است:

mūn	مون	} جمع	} مفرد
dūn	دون		
zhūn	ژون		

ضمیرهای متصل در حالت اضافی، مانند:

پیرم : pîrem .

مفرد پیرد : Pîred : پیرت .

پیرژ : pîrezh : پیرش .

- } پیرمُون : pîremūn : پسرمان .
 } پیردُون : pîredūn : پسران .
 } پیرژُون : pîrezhūn : پسرشان .
 ضمیرهای متصل در حالت فاعلی ، مانند :

- } بَیمْ خُوسْ : bîm khūs : زدم .
 } بَیدْ خُوسْ : bîd khūs : زدی .
 } بَیژْ خُوسْ : bîzh khūs : زد .

- } بَیمُونْ خُوسْ : bîmūn khūs : زدیم .
 } بَیدُونْ خُوسْ : bîdūn khūs : زدید .
 } بَیژُونْ خُوسْ : bîzhūn khūs : زدند .
 ضمیرهای متصل با حرف اضافه ، مانند :

بم : bem	بمون : bemūn
مفرد	جمع
بت : bed	بدون : bedūn
بش : bezh	بشون : bezhūn

ضمیرهای متصل در حالت مفعولی با ضمیرهای منفصل ترکیب

می شوند، مانند:

موزنبی خوس	monezh bikhūs	مرازد.
مفرد		
توژنبی خوس	tozh bikhūs	ترازد.
اوزنبی خوس	unezh bikhūs	اورازد.
هاماژنبی خوس	hāmāzh bikhūs	مارازد.
جمع		
شوماژنبی خوس	shomāzh bikhūs	شمارازد.
اونماژنبی خوس	ūnazh bikhūs	آنها رازد.

ضمیرهای مشترک یا تاکید با ضمیرهای متصل می آیند، مثلاً:

خوم khom : خودم .

خود khod : خودت .

خوژ khozh : خودش .

خومون khomūn : خودمان .

خودون khodūn : خودتان .

خوژون khozhūn : خودشان .

ضمیر اشاره ، مانند :

اینا îna : اینها .

اونان ūnā : آنها .

این în : این

اون ūn : آن

مثال :

این یاسو în yāsū : این اینجاست .

اونان و اسو ūnā vassū : آنها آنجاست .

اسم اشاره ، مانند :

این کتابه یاسو }
 in ketāba yāssū : این کتاب اینجاست .
 اول کتابه واسو } مفرد
 ūn ketāba vāssū : آن کتاب آنجاست .

در حالت جمع فقط مشار الیه جمع است ، مانند :

این کتابا یاسو }
 in ketābā yāssū : این کتابها اینجاست .
 اول کتابا واسو } جمع
 ūn ketābā vāssū : آن کتابها آنجاست .

مصدر در گویش خوانساری معمولاً به : «-سن» ، «-دن» «-تن»

ختم می شود ، مانند :

واتن vātan : گفتن .

گنن genan : شدن .

هادن hādan : دادن .

کرتن kerān : کردن .

مرتَن : merta n : مردن .

خورتَن : khhortan : بخوردن .

ورمانَن : vermālan : فرار کردن .

گفتَن : geftan : گفتن .

درگپسنَن : dergisnan : روشن کردن .

هشتَن : heshtan : رفتن .

سوتَن : sotan : سوختن .

ووسَن : vossan : دویدن .

هاکرتَن : hākertan : در بستن .

خوسَن : khūssan : زدن .

ورسَن : veressan : بلند شدن ، برخاستن .

حاحسنَن : hāchessan : نشستن .

اسم فاعل در گویش خوانساری همانند فارسی است، فقط

تلفظ آن فرق می کند، مانند:

خوژنده : khorenda : خواننده.

روژده : revenda : رونده.

شهنونده : shenevenda : شنونده.

اسم مفعول را با انداختن آخرین حرف مصد به اضافه

«-ه» می سازند، مانند:

گنه : gena : شده.

خورت : khorta : خورده.

وات : vāta : گفته.

مرت : merta : مرده.

کرت : kerta : کرده.

برته berta: برده .

که از مصدرهای: گَنَن genan ، خورتن khortan ، و اتن

vātan ، مرتَن mertan ، کرتَن kertan ، برتن bertan ،

ساخته شده اند.

فعل در گویش خوانساری همانند فارسی است و دارای شش

صیغه است. هنگام صرف فعل ، باید وقت کرد. اگر فعل متعدی

باشد همیشه با ضمایر متصل و حروف اضافه صرف می شود و اگر فعل

لازم باشد ضمایر متصل را در بر ندارد ولی از حروف اضافه استفاده می کند.

فعل لازم (مضارع) ، مانند :

من بیان mon beyān : من می آیم .

تو بیه to beye : تو می آیی .

او ن یو ūn beyū : او می آید .

هَامَا بِي مِين hāmā beymin : ما می آیم.

شَمَا بِي دین shomā beydin : شما می آید. } جمع

اُونَا بِيئَنده ūnā beyende : آن‌ها می آیند.

فعل لازم را هنگام صرف افعال در زمان های گوناگون

خواهیم آورد.

فعل متعدی (مضارع)، مانند:

مَنْ کَاسِیَم اَشْمِرَان mon kāsīyam ethemerān

من کاسه را می شکستم.

تُو کَاسِیَد اَشْمِرِه to kāsīyad etheme ere

تو کاسه را می شکنی.

اُون کَاسِیَازَه اَشْمِرُو ūn kāsīyazh ethemerū

او کاسه را می شکند

hāmā kāsīyamūn ethe - هاما کاسیمون، انجمر مین

mermîn: ما کاسه را می شکنیم.

shomā kāsīyadūn انجمر دین شوما کاسیدون

ethemerdîn: شما کاسه را می شکنید.

ūna kāsīyazhūn انجمر نده اونا کاسیترئون

ethemerende: آنها کاسه را می شکنند.

جمع

همانگونه که ملاحظه می شود، در آخر شش صیغه فعل، حرف

زیر اضافه می شود:

«-ان»، «-سه»، «-و»، «-ه»، «-مین»، «-وین»

«-نده».

اول شخص مفرد: «-ان»، مانند: اشان : eshshān : می روم.

دوم شخص مفرد: «-ه»، «-و»، مانند: ایشه : eshshe : می روی،

او دوزه edvoze: می دوی .

سوم شخص مفرد: «-و»، مانند: اَشُو eshshū: می رود .

اول شخص جمع: «-مین»، مانند: اَشْمین eshshemîn: می رویم .

دوم شخص جمع: «-دین»، مانند: اَشْدین eshshedîn: می روید .

سوم شخص جمع: «-نده»، مانند: اَشْنده eshshende: می روند .

فعل امر، از ریشه فعل با حرف اضافه یا تاکید ساخته می شود،

مانند:

باش	<u>bash</u> : برو .	} مفرد
واخور	<u>vākhor</u> : بنوش .	
بخور	<u>bākhor</u> : بخور .	
هاچین	<u>hāchîn</u> : بنشین .	

باشمین bāshmîn : برویم .

باشدین bashdîn : بروید .

باشنده bashende : بروند .

بخورمîn bakhormîn : بخوریم .

بخوردین bakhordîn : بخورید .

بخورنده bakhorende : بخورند .

جمع

فعل معلوم ، مانند :

من بَم خُورت mon bam khort : من خوردم .

اونا بَشتَندہ una bashtende : آنها رفتند .

خاماشی دَمین hāmā eshshey demîn : ما می رفتیم .

فعل مجهول از زایشه فعل متعدی و حروف اضافه و لفظ

«-کا» ساخته می شود ، مانند :

بوازکا : bavāzhkā : گفته شد .

بخورکا : bakhorkā : خورده شد .

ورزنکا : varzenkā : پنبه زده شد .

ورچیلنکا : varchîlîfkā : پاشیده شد .

بروژکا : barūzhkā : فروخته شد .

بزنکا : bazenkā : زده شد .

بخمرکا : bahmerkā : شکسته شد .

واخورکا : vākhorkā : نوشیده شد .

بریزکا : barîzhkā : ریخته شد .

واچورکا : vāchorkā : پزمرده شد .

واشکوکا : vāshkowkā : شکفته شد .

بژکوکا : bazhkowkā : شکافته شد .

هاکرکا : hākerkā : در بسته شد .

بپزکا : bapezhkā : پخته شد .

صفت در گویش خوانسارى ، حالائى دارد همانند فارسى

و به ساده (مطلق) و برتر (تفضیلى) و برترین (عالى) تقسیم
مى شود .

صفت ساده (مطلق) : kheb : خوب . vad : بد .

بیش : beysh : قشنگ .

مُسر : mossar : بزرگ .

کِسر : kissar : کوچک .

زیر : zhîr : زیر .

صفت برتر (تفضیلى) ، همان صفت ساده است بـاضافه

پسوند «تر» است اما گاهى حرکات تغییر مى یابد ، مانند :

خُب تر kheb-tar: خوب تر .

مُسَر تر mosser-tar: بزرگتر .

کِیَسَر تر kisser-tar: کوچکتر .

زیر تر zhîr-tar: زیر تر .

بَنَش تر bey_h-tar: قشنگ تر .

صفت برترین (عالی)، همان صفت برتر است به اضافه:

پسوند «-یین» ، مانند :

خُب ترین kheb-tarîn: خوب ترین .

مُسَر ترین mosser-tarîn: بزرگترین .

کِیَسَر ترین kisser-tarîn: کوچکترین .

اما گاهی در صفت استثناء هم دارد ، مانند :

ویدَر veydar: بهتر .

وَتَر vattar بدتر (بتر).

قید، در گولیش خوانساری، همانند فارسی است.

و همچنین دیگر بخش های دستوری مانند "تخفیف" و "ابدال"

و "اهوات" و "ترکیب" همانند فارسی است.

تلفظ:

مخرج حروف و دستگاه های گفتار در گولیش خوانساری همانند

فارسی است، جز اینکه دو حرف حلقی "ح" و "ع" را همانند مدنی

که عربی خوانده اند و عربی می دانند تلفظ می کنند.

در ضبط و ثبت حرکات و تلفظ گولیش خوانساری هم از اعراب (زبر،

زیر، پیش) و هم از حروف لاتین استفاده کرده ام. اینک حروف

لاتین که در برابر حروف فارسی در این کتاب به کار برده شده است:

گویش خوانساری

<u>gh</u>	=	غ	z	=	ذ	a	=	ا
f	=	ف	r	=	ر	ā	=	آ
<u>gh</u>	=	ق	z	=	ز	b	=	ب
k	=	ک	<u>zh</u>	=	ژ	p	=	پ
g	=	گ	s	=	س	t	=	ت
l	=	ل	<u>sh</u>	=	ش	s	=	ث
m	=	م	s	=	ص	j	=	ج
n	=	ن	z	=	ض	<u>ch</u>	=	چ
v	=	و	t	=	ط	h	=	ح
h	=	ه	z	=	ظ	<u>kh</u> *	=	خ
y, i	=	ی	a'	=	ع	d	=	د

حرکات (اعراب یا زیر، زیر، پیش)

ow	=	او	ā	=	آ	a	=	ا
ey	=	ای	ū	=	او	e	=	ا
			î	=	ای	o	=	ا

سپاسگزارى

برای گردآوری گویش خوانساری، همه مردم خوانسار عموماً به من
 همراهی و یاری فرموده اند و این سروران عزیز و دوستان ارجمند خصوصاً
 بیشتر کمک و همکاری نموده اند: آقای عبدالحسین شاکری، آقای
سید باقر علوی، آقای اسدی، آقای ملکیان، آقای ملکی، آقای
فضل الله ملکی، آقای علی اکبر شاهرودی، آقای فضل الله زهرایی،
آقای یوسف بخشی خوانساری، آقای زهدی، آقای صانعی، آقای
مصطفی مانی، آقای نعمتی، آقای جهانگیر جهادی، آقای قاسمی، آقای
سعیدی، آقای محمد باقر اشرف الکتابی، آقای جمعی، آقای ابوالقاسم
خامی، آقای فخرزایی، بدین وسیله از همه مردم خوانسار عموماً و این
دوستان ارجمند و سروران دانشمند خصوصاً از صمیم قلب و بطن دندان
سپاسگزارم و نیز از آقای مولانا عبدالعزیز خوشنویس و

آقای عبدالحفیظ فرزند گرامی ایشان که در کتابت و خوشنویسی و
غلط گیری و تصحیح و امور چاپی مرا همراهی فرموده اند متشکر و ممنون هستم، و
امیدوارم که همگان در خدمات علمی و فرهنگی و ادبی و دینی موفق و پیروز
گردیم و آنچه بر عهده می گیریم به نحو شایسته به انجام رسانیم.

محمد حسین تسبیحی

راولپندی - پاکستان

دوم آذرماه ۱۳۵۴ خورشید

اشعارِ خوانساری

و ترجمہٴ فارسی

از :

آقای یوسف بخشی خوانساری

شامل :

- ۱- از خسار چانی مُن = من از خوانساری آیم
- ۲- بی اختیار گردا = بی اختیار می گشت
- ۳- افسونہٴ مُون بسات = افسانہٴ ساختیم
- ۴- دلدارم کُشته ؟ = دلدارم چه شد ؟



از خوسار چانی مَن

- ۱- رفیقا مجده دون هیدانی از خوسار چانی مَن
بوادر دانی، آره از تِل دلداری چانی مَن
- ۲- به یگهفته برینشتانی از تیرون و وگردان
بمین شیر کشتیدانی، از خوسار چانی مَن
- ۳- رسیقانی رفیقا بوی گل هُما خومم باری
ز گل خوشبو تران چون مُشکی از تاتار چانی مَن
- ۴- ز آسبی که تا بُسون بَسته از واد پائیزی
تیار بلبلی وامرته از گلزار چانی مَن

- ۵- نَشُونِ یارِ مِم و اوس و هی ریشتر بوسانی
و لیکن ازلتر با حسرتِ بسیار چانی مَن
- ۶- مُسَرَنگِ ناله دارانی زِ پی اوس رینالانی
بله از شهر خود با چشمِ گوهر بار چانی مَن
- ۷- بفرقِ هر چه خوساری به تاجِ غرتم بینا
بیاقا ختمتو ایزن گه از و اخوار چانی مَن
- ۸- مجالِ دردِ دلِ داتنِ نَدارانی اَبی "بخشی"
همین و سَوِگه از و اباتنی بتدار چانی مَن



من از خوانساری آمیم

- ۱- شما را مرده ای یاران من از خوانساری آمیم
در آنجا بودم آری از بر و لدار می آمیم
- ۲- بر فتم هفتگی را خارج از تهران و برگشتم
به شهرک رفته بودم یعنی از خوانساری آمیم
- ۳- ره آورد سفر ای دوستان بوی گل آوردم
ز گل خوشبو ترم چون مشکینی از تاتاری آمیم
- ۴- ز آسبیدی که از باد خزان می رفت بر بستان
بسان بلبل افزوده از گلزاری آمیم

- ۵- نشان یار خود را جستم و سوش دویدم من
ولی از پیش او با حسرت بسیار می آیم
- ۶- ز بس نالیده ام دلم فغان و ناله اندر پی
بلی از شهر خود با چشم گوهر بار می آیم
- ۷- نهادم تاج عزت بر سر هر فرد خوانساری
به پاس خدمت است اینسان کز آنجا خوانمی آیم
- ۸- مجال درد دل گفتن ندارم دیگر ای «بخشی»
همینم بس کز آنجا باتنی تبار می آیم



بی اختیار گُردا

- ۱- چندی بہ این دل زار بی اختیار گُردا
اشیدی بہر کا دُنبال یار گُردا
- ۲- دلدارم از تزل مَن بستی و در پی اون
با صد سما دل مَن ہی چل تیار گُردا
- ۳- فدا رت مَن پکا تا در گوشہ نی بُکانی
بستاننی از پی دل در ہر دیار گُردا
- ۴- بدمی بیچہ دلبر صد دل بچھتی از پا
تینا دل خوچم دا با حال زار گُردا

- ۵- این چشته خورته غم وز مننه مثل آهو
- گا در یمین کتا، گا در یسار گروا
- ۶- چشم بدلرم گفت ، بدمی که بارقیا
- در زیر سایه اشیار اون گلغذار گروا
- ۷- از حرص اونچه بدمی یاقای برمه از غم
- خیناوه مین چشم بی اختیار گروا
- ۸- بدمی ابی بواچه یاقای رس دس بی
- من بومیان و در وادل بی قرار گروا



بی اختیار می گشت

- ۱- یک چند این دل زار بی اختیار می گشت
هر جا که می گذشتم دنبال یار می گشت
- ۲- دلدلم از بر من رفته است و از پی او
با صد هوس دل من دیوانه وار می گشت
- ۳- طاقت نداشتم تا در گوشه یی بیفتم
رفتم من از پی دل در هر دیار می گشت
- ۴- دیدم به کوی دلبرد دل فتاده از پا
تنها دل من آنجا با حال زار می گشت

- ۵- این طعم غم چشیده چون آصوی رمیده
که بریمین نظر داشت، که در یسارمی گشت
- ۶- چشمم به دلبر افتاد دیدم که باریقیان
در سایه دختان آن گلزار می گشت
- ۷- از خشم آنچه دیدم از غم به جای گریه
خونابه در دو چشم بی اختیار می گشت
- ۸- دیدم دگر در آنجا جای درنگ نبود
من باز گشتم، اما دل بیقرار می گشت



افسونه مون بسات

- ۱- هر شئی دل از فراق تو میخونه مون بسات
چشمای خود رتیار دو پیمونه مون بسات
- ۲- یاقای باده خین دل از و شکون بخورت
ایزن خمون بعشقی تو دیوونه مون بسات
- ۳- کیس تو دیم و خال لویرد چو دونه به
هاما خمون اسیر تو زین دونه مون بسات
- ۴- صد لاله بشکاکا زخم اشک چشمون
تا ایزنی پیاید تو گلخونه مون بسات

۵- ببل کیشتر به در گر نازوله درخت

در لا یشوره جی نوچه مون لونه مون بسات

۶- اگ آشیون ببل و هامان گنا خراب

از اون گنا که سر نخو کاشونه مون بسات

۷- در زندگی خرابه نشین هیید می همتر

چون بیف غم به چمبه دیرونه مون بسات

۸- با خاطرات تل و خوشی مون که از تو دارت

در سایه و اینهمه افسونه مون بسات



ترجمه بد شعرا فارسی

افسانه ساختیم

- ۱- دیشب دل از فراق تو میخانه ساختیم
چشمان خویش را چو دو پیماز ساختیم
- ۲- خوردیم بسکه خون دل از غم به جای می
خود را چنین به عشق تو دیوانه ساختیم
- ۳- زلف تو دام و خال بخت بچو دانه بود
ما خویش را اسیر همین دانه ساختیم
- ۴- صد گل شکفته شد زلف اشک چشم ما
تا این چنین به یاد تو گلخانه ساختیم

۵- بلبل به شاخسار درخت آشیانه داشت

مانیز در میل بلا حسان ساختیم

۶- گر آشیان بلبل و ماهر دو شد خراب

زان شد که بی مطالعه کاشانه ساختیم

۷- بودیم ما خرابه نشین در حیات خود

چون جغد غم به گوشه ویرانه ساختیم

۸- با خاطرات تلخ و خوشی کز تو داشتیم

بر خاستیم و این همه افسانه ساختیم

دلدارم کُشته؟

- ۱- بم بیاثرای دل گر دلدارم کُشته
اونکه یگرونی به غمخوارم کُشته؟
- ۲- اونکه اگ شعری ز بچنچ؛ وز بخوند
ادگنا کیفور اشعارم، کُشته؟
- ۳- در فراقتی گنا رو بچنچه مُن
ماگل پر سوکُشته، یارم کُشته؟
- ۴- درد مندی ری زمین در کفته یان
ناخوش احوالان پر ستارم کُشته؟

۵ شتم بزم من کُشته ای وروچا

جنقی آرای شی تارم کُشته ؟

۶ چشمه چشم نؤ شکا بو ارگر

لای بزم چشم خینبارم کُشته ؟

۷ ری بو یرومه کیونم ز انتظار

تا که بیازو که دلدارم کُشته ؟



تو جیب بد شعر فارسی

دلدارم چه شد؟

- ۱- گو به من ای دل که دلدارم چه شد
- آنکه روزی بود غمخوارم چه شد؟
- ۲- آنکه گرمی خواندم از بهرش غزل
- مست می گردید از اشعارم چه شد؟
- ۳- روز من شد شام تار از جبر او
- ماه تابانم چه شد ، یارم چه شد؟
- ۴- درد مندی بر زمین افاده ام
- نا توانم من ، پرستارم چه شد؟

۵- شمع بزم من چه شد ای دوستان

مخل آرای شب تارم چه شد؟

۶- چشمه چشم خشکیده است اگر،

بیل اشک چشم خونبارم چه شد؟

۷- جان من برب رسید از انتظار

کیست تا گوید که دلام چه شد؟



بخش دوم — فرهنگ لغات گویش خوانساری

آ

و آجین شده باشد.	آباجی ābāji : مادر، خواهر
آخُر ākhor : عل و جایگاه خواک	(رک : آواجی).
چهار پایان.	آبجی ābji : مادر.
آخوره ākhora : بخشی از	آبری ābri : آبرو، حیثیت،
شهرستان داران بردو قسمت:	مرض.
آخوره بالا و آخوره پایین.	آبَلک ābolak : جستن، روی
آخوند ākhund : معلم دامنوگله	یک پا جستن و رفتن و
مکتب خانه.	شادی کردن.
آر ār : آسیاب.	آتیش ātish : آتش.
آرت ārt : آرد.	آتیش پاره ātish-pāra :
آرت جی ārte-jei :	زنگ، چابک، شیطان.
آردجو.	آجی ājji : مادر، خواهر.
آرت نون ārte-nūn :	آجی ājji : خواهر کوچک.
عمل نان پختن.	آجیده ājīd : تخت کفش
آرجه ārja : آروغ.	کراخ تابیده و چرم ساخته

آرسالو : ārsālū : عروس

دایی.

آرساله : ārsāla : عروس خاله.

آرسامو : ārsāmū : عروس

عمو.

آرغه - آرزو : ārg̃ha : عقد

خان.

آرو و پشا : ārū-vo-pessā :

آسیاب است و نوبت.

آرلیس : ārīś : عروس.

آریسک : ārīśak : عروسک.

آریسه : ārīśa : عروسه.

آریسی : ārīśi : عروسی

آسنجی : āsenjī : کارد یا

چاقوی بی دسته یا چاقوی

شکسته، تیغه چاقو، (رک:

چاقو کله).

آسه : assa : آهسته.

آش ابو دروا : ašhe-abū-

dardā : نوعی آتش

ندری آمیخته از آرد و روغن.

آش پارنج : ašhe-pārenī :

نوعی آتش ساخته شده از

پارنج و کشک.

آش پشت پای : āshposhie :

pāy : آتش پشت پا که

پس از مرخص سفر کرده می پزند.

آش ترخینه : āshterkhīna :

نوعی آتش مخلوط از بلغور نخینه

خشک شده و نخود و سبزی

کوهی و عس و روغن و پیاز.

آش حضرت فاطمه : āsh-nazrat-

faṭema : نوعی

آش آمیخته با آرد و شکر و

روغن و گلاب و زعفران که

آرد آن را قبلاً در مساجد و

مقابر متبرکه و زیارتگاه ها
می گذارند تا متبرک گردد،
سپس می پزند و تده بی را
دعوت می کنند و روضه

می خوانند و دعا و نیایش
می کنند و سپس آن را می
خورند و آن را کاجی :

kāchi نیز می گویند.

آشخال āshkhāi : آشنال

چیزهای بی ارزش.

آتش زندی فوت به او و و و

āshezn nadi fūl کرو

he owdūd kerū :

آش ندیده فوت

به آب دوغ می کند کنایه از

چیز نندیدگی و کمبود است.

آش لایانی āshlā. tābi :

نوعی آش از گندم پوست

کنده و باقالی و نخود و روغن
و گرد و پیاز.

آش و لگ āshvalg :

آش رشته.

آخاباجی āghābāji : خواب.

آغالو (آقالو) āghālū

پسردانی.

آغال (آقاله) āghāla : پخال.

آنامو (آقامو) āghāmū

پسرعمو.

آنام āghāma : پسرعمه.

آغز āgher : غذای مایع که

از شیر حیوان تازه زاییده مانده

گاو و گوسفند درست می

کنند و از شیر معمولی اندکی

غلیظ تر است.

آغل āghel : جایگاه

گوسفندان.

درک : میل (mey)

آلی : ālī : آلو.

آلِیش : ālīsh : عوض، بی راه.

آلِیشی : ālīshshī : عوضی.

بی راهه.

آمُختَ : āmokhta : آموخته.

یاد گرفته.

آمنَه غازی : āmnaghāzi :

کفش دوز (نوعی حشره)

آمو : āmū : عمو.

آمه : āma : عمه.

آواجی : āvāji : مادر.

درک : آواجی).

آوتو : āvetū : آویخته.

آی : āy : آقا، آقای.

آینه : āyna : آئینه.

آغلادری، انگو درختم

ā ghelā verī بخوسان

emgū derakhtem

ākhusān : آکلاغ برخیز

می خواهم نهال بنشانم

کنایه از جا خالی کردن است

آغم : āgham : نوعی غزال.

آل : āl : بختک.

آل بدبرو : āl badberū :

آل (بختک)، ترا برد!

کنایه از نفرین است.

آل بخارا : ālbokhārā :

آلو بخارا.

آل خلاق : ālkhālāgh :

کت زنانه قدیمی، قبا

مردانه قدیمی.

آله : āla : یک طرف کرسی



اَبْخُولِي : abkhūlī : کوچک	اَتْرُکَان : Ettorkān : یوآش
اندام.	یوآش و باوقار راه می روم، می خراهم.
اَبْرُودَا : abrūvā : ابرودان	اَتْتِزَرُو : Ettezerū : پاره
ابروها.	می شود.
اَبْل مَلَا ، مینن گاکلا	اَتْسِگِکُو : Ettesgekū : پاره
Ebol malā mīn	می شود.
گَاو : gāgalā : مانند	اَتْنِگَارَان : Etengārān :
گاوهای نزد میان گله های	حرف می زنم و فعل مضارع
گاو : کنایه از بیکاری است.	اخباری،.
اَبْل مَلَه : ebolmala : کنایه	اَتْنِگَارَان : Etengārān :
از تنبل و بیکاره .	حرف می زنم.
اَبِی : ebî : دیگر، نیز.	اَتْنِگَارَه : Etengāre :
اَتْرُخَان : otorkhān : نام	حرف می زنی.
شخصی (اسم خاص).	اَتْنِگَارُو : Etengārū :
اَتْرُزبان : ettersān : می ترسم.	

حرف می زند.

اټنگارمین : Etengārmin

حرف می زنیم.

اټنگاردین : Etengārdin

حرف می زند.

اټنگارنده : Etengārende

حرف می زند درک :

انگاشتن.

اټیرنن : Ettirnan

خریداری

کردن.

اُجاق کور : ojāgh kūr

کنایه از: بی فرزندی، عقیبی

نازایی.

اُجاقم و اُشکا، تموُن از کینم
ها کُشکا

ojāghem vākoshkā

temmūn Ez

kīnem hā keshkā:

اجاقم کورشده، شلوار از کونم

کشیده شده، کنایه از :

پیری، عییلی، زمین گیری

دبی فرزندی.

اُجَل : Ej 'al

بهبانه، اطوار

قورنگ.

اُجَنگه : ejenge

ستیزه، محاجه.

اُچو : Echchū

می آید.

اُخته : Ekhta

مقطوع النسل

تخم کشیده.

اُخیه : Ekhya

میخ یا چوبی که

چار پایان را بدان بندند.

اُداندا : edānedā

اداء و اطوار

حرکات جلف و سبک.

اُدبِر فِتیدان : edborefteydān

ادب و فتنه

گریه می کردم.

اُدبِلِکو : edbeleykū

می خشنده

اُدبِلِکو : edbīlikū

دخشنده

وارد، می دڅخند.

اډاڄارو : edjārū : می جود.

اډور : odor : وارکوب.

اډکانی : edkānī : می افتم،

نزول می کنم.

اډودرو : edvederū : می گذر.

اډوژنده : edvozende : می دند.

اډمو : eddomū : دمری آید.

سرمای آید.

ادی : edī : دیگر، همین طور.

اډلیسو : eddīsū : می چسبد.

اډینان : Edīnān : می بینم.

اډبون : erbūn : صندوق خانه.

اطاق کوچک.

اډبه کودی (کوبی) : erbekūdi

: (erbekūbi)

چوب گز تکانی.

اډدوال : erdoval

سنگ و صخره سست و زرد

شکن.

اډسی (اړسی) : orosī (orsī) : اطاق

کوچک مخصوص نشستن

ما بین دو اطاق دیگر، گفتی

شبرو.

اډریل، اډسیر، اډسول

, eresīl, eresīr,

arasūl : قصبه بی است

ما بین قصبه بیدهند و شهر

خوانسار که آن اډسیر (اډسور)

eresīr : هم گفته اند.

اډشیکل : ereshkel : نام دره

و کوه و تفرج گاهی است

در غرب خوانسار درک : اډشکر.

اډرق : eragh : عرق.

اډرق چین : ereghchīn : نوی

کلاه، عرق چین.

ez khomem hāddā

be tera, ez merd-

omem hā geft be

: kera

کنایه از: مفت و رایگان

و از دست دادن مال و

ثروت.

از دُرد و نعلاجی، به گز بُزنی یا

بیب خانام باجی

ez darde na‘

lāji, be gorbazh

biyāt bib khānām

: bāji

از درد ناچاری به گربه می گوید

خانم بزرگ. کنایه از: اضطراب

و درماندگی.

از تر ezezh : از او، از ش.

از مرگ مَوْن پزیره

ازرق کرتن : eraghkertan

عرق کردن.

ازرقه argha حقه باز ملک.از منی ermenî : ارمنی.از نهوت arnahūi :

آدم بزرگ اندام و بی قوا.

ازره erra : از ره.از ez : از (حرف اضافه).

از آتیش خاکستر عَمَلِ اِچُو

ez ātish khāke-

ssar ‘amale ēchchū:

از آتش خاکستر به عمل

می آید، کنایه از: فرزند

ناخلف است.

از آریدان ezzārîdān :

ناله و زاری می کردم.

از خومم هادّا به تره، از مُردنم

ها گفت به کره

bare lūnazhjisowz

: kerū

از بس که مارپونه دوست
دارد جلو سوراخش هم سبز
می شود. کنایه از: نخواستن
و تمایل نداشتن است.
از دوش گی دان گزمی دارو،
میخ جدید خورو.

cz vas gî dāne

garmî dārū yakh

: jîd khorū

از بس که دهن گرمی دارد،
میخ هم می خورد. کنایه از: یاده
گویی و یهوده تازی.

استان : essān : می ایستم.

اسباب : esbāb : لوازم، اسباب.

اشبهریزه : esberîza : نوعی گیاه

دارویی که دانه اش بکار رود،

cz marge mon

: bizāre

می خواهی بمرم، کنایه از
نخواستن است.
از نو کیشنه قرض نکر، اگر
قرض بکره خرج نکر.

Ez nowkîsa gharz

naker, eger gharze

kere kharj naker:

از نو کیشنه قرض نکن اگر قرض
کردی خرج نکن. کنایه از:
تازه به دوران رسیده توقع
صمت نداشتن است.

از دوش : ezvar : از بر، اژدم.

از دوش که مار پینه دوش
دارو، بر لونه تر جی سنوز کرو.

cz vas ge mār

pîna dūs dārū,

اسفریده.

اسبندون : Es-bendūn

شاهی، توه تیزک. (رک :

اسفندون).

اسبه : esba : سگ (رک : اسپه).

اسبه اوی : esbeoy : سگ آبی.

اسبیدو : esbidow : سفیدآ

حمام، گل سرشوی و روشوی

(رک : اسپیدو و سفید).

اسپره : espera : مانعی است چوبی

در لگوگاه بیل که هنگام بیل

زدن روی آن پای کوبند

و فشار می آورند تا بهتر

بتوانند زمین را بیل بزنند.

اسپس - اسبس : espas-

esbas : نوعی یونجه،

یونجه شاهسی شبیه شبدر.

اسپولی : espowli : زردو،

زرد مبو.

اسپه : espa : سگ (رک :

اسبه).

اسپید : espid : سفید.

اسپیدو : espidow : سفیدآ،

گل سرشوی (رک : اسپیدو،

و اسفیدو).

اسپیده : espida : سفید

تخم مرغ، سفیده

اسفندون : esfendūn : شاهسی

تره تیزک (رک : اسبندون).

اسفیدو : esfidow : سفیدآ،

گل سرشوی (رک : اسپیدو،

اسبیدو).

اَس و قَس : osso-ghoss

پایه، توانایی، استحکام

استکان : essekān : استکان

اسکینه : eskena : نوعی

ابزار تجاری درک: اشکنه.

اشکنه : oska : ابزار قاشق تراشی.

اسل : esel : محل گرد آمدن

آب برای زراعت، استخر زراعی

اسن : essan : قرار داشتن، قرار گرفتن.

اشپیز : eshpizh : شپش.

اشپیزرت بیب منیره خانوم

eshpizhei bib

manizha khanum:

شپش تو مانند بی بی منیره خانم

کنایه از: خود راضی بودن.

اشتر برکیه همه در خوشو

oshlor harekiye

hama derekhusu:

اشتر جلوه خانه همه می خوابد

کنایه از: مردن برای همه

هست!

اشتهفی : eshtefi : اشرفی

زروسیم و نقره، پول.

اشتو : oshotow : شتاب، عجله.

اشکیل - اشکیل : eshkil

اشکیل چوبی : eshkel

که در زمان قدیم برای مجازات

لا برای انگشتان می گذارند.

سریکه چوب یا استخوان قلم

یا پای کوفته که برای به هم

وصل کردن، و انگه بار (تاچه)

(tachha) و نیز برای بستن

در به کار می برند، عقاب (اکال).

اشکنبو : eshkembu : پنوا

شکو، زیاده خور.

اشکنه : eshkena : آبگوشت

تخم مرغ و روغن و پیاز.

اشکنه : eshkena : ابزار

قاشق تراشی (رک: اشکینه)

اشکیل eshkil : رک:

اشکیل.

اشتون oshuun : نوعی

گیاه خودرو دارای کرینات

کلیسم که برای شست و شوی

لباس و پارچه و ظروف

به کار می رود.

اشنیشره eshinizha : عطسه.

اشنه خورتو، اشنه نالا، گای

گای و برشته شه مالا

eshe khorto, eshe

nālā, gāy gāy

varesheshe mālā :

می خورد و می نالید، گاه گاه

درش می مالید ! کنایه از:

مجامعت مطهر کردن است.

اشیار ashyār : درخت چا.

نمال حا.

اشیده eshsheyde : می رفتی.

اضل کاری eslekārī : اسای

پایه، اصلی.

افتو oftow : آفتاب، نورشید

افتو قد کو oftow ghade

kū : آفتاب قد کوه.

کنایه از: پیری.

افتو oftowa : آفتاب.

افتو یه oftovya : آفتاب دور

حالت اشاره).

اکلیل eklil : ناخنک.

اککی akkey : افسوس، ای والله

(علامت تعجب و شگفتی).

اگر بیکاره، او ه بیکر مینه جوته

age bikarc , بکود

ova biker mīne

jevana bakūd :

اگر بیکاری آب را بکن در

. حاون بکوب. کنایه از:

بیکاری است.

اگر ترون بکاشت، سوزش نکرت

egerezhun bakāsh

sowzezh nakert :

اگر را کاشتند، سبزشند.

کنایه از: شک و تردید

و دودلی است.

اگره : ege : اگر (حرف شرط).

اگره بندوی : ege baddi :

اگر دیدی.

اگره یار آل بو، کار سلو

ege yār albu, kār

: salu : اگر دوست

اصل باشد، کار آسان است

کنایه از: رفاقت درست

و پای رجای است.

اللا : allā : الله، خدا.

الا چو : eila chū : به سرخی

می زند (آتش و چیز دیگر).

الباالی : elbāli : آبالو.

الح : allah : چقدر زیاد،

چقدر بسیار (از اصوات).

الخالاق : elkhalāgh : قبا،

جبهه، آرخاق (رک :

آخالاق).

الشکره : eleshkar : نام کوهی

است در غرب محله پاخت

خوانسار (رک: ارشکر).

آله مله، کارت کله، حسن

وله، صاول وله نو.....

āla mala, kārte

kola, haan vola

hā vol vola

.....

کنایه از: نوعی بازی است.

الاشکات : ciengā : مزجم، نگل.

آلی : alley : انک در بازی

(انک دولک، و آن چوبی

کوچک است که هنگام شروع

در بازی گفته می شود :

"کلر" sotā " و پاسخ آن

"خوشا" و هرگاه با چوب

بزرگتر به "آلی" بزند و پرتاب

کند، همبازی باید برود و

آن را بیاورد و هرگاه نتواند

بزند، بازی را باخته است.

آلی : تیر کوچک سقف.

اما : roma : وزم، آماس،

پینه .

امحل : omha : آن وقت .

آنگاه .

امخته : omayhta : آموخته

(رک : آخته).

ام دانت : emdārt : داشتم.

امرو : emrū : امروز .

امشی : emshey : امشب .

امگا : emegā : می خواستم

(در مقام آرزو و تمنی می گویند).

امگووا : emegūva :

انار : enat : آনার .

انبار : enbār : مخزن، انبار .

انبر : onbur : انبر .

انجیل : enjil : انجیر .

اندان : nda : کم، اندک،

مقدار .

اندانی : ndāni : کمی، اندکی

مقداری .

اندی : ndi : این قدر، این

اندازه، این مقدار، همیشه

در مقام تعجب به کار می رود.

انڊي جيڪ جید و وگر از حد

کر دو ^{endi} jik

jida v ge ez

hadd raddū :

این قدر جهود مزاج است

که از حد گذشته است

کنایه از: خیس بودن است.

انڊي چراژ منبر برتی تا خدا

پیر تر هیو

endi cherāzh

menbar herti tā

khodā pītezh

: widow

آنقدر چراغ به منبر برده است

تا خدا پیرش داده است.

کنایه از: نذر و نیاز کردن

به درگاه خدا است.

انڊي دو غازی (قاضی) نہ

endi do ghāzī

: nabe

این قدر دو غازی (قاضی)

نباش. کنایه از: بخیل

و ممسک بودن است.

انڊي سنگ این دنیا و

اون دنیا همتر خوشی تا مالو

پیدا کرتی ^{endi} saage

andonyā v

āndonyā namezh

khūssey tā malezh

ocyla kertey :

این قدر سنگ این جهان

و آن جهان را به هم زده است

تا ثروت پیدا کرده است.

کنایه از: ثروت و مال حلال

و حرام به دست آوردن

است.

اندی من : endiman

این قدر بسیار و زیاد.

انگاره : engāra از فکر

بیرون بودن، حیرانی.

انگاره : engāra مقدمه

طرح، بنیان، پایه.

انگاشتمون : engāsh^{temūn}

گفتار.

انگاشتن : engāsh^{tan}

حرف زدن.

بم انگاشت : bam engāsh^t

حرف زدم.

انگس : ongos انگشت.

انگستَر : ongostar انگشتی.

انگسَر : ongossar انگشتی.

انگس نما : ongos nomā

انگشت نما، رسوای مردم.

انگسونه : ongossūna انگشتانه.

انگله : engela آستین، انگه.

انگنه : engena سرخ، ساس.

انگیر : engîr انگور.

انگیر تبرزه : engîrteberza

نوعی انگور ختبه درشت زرد رنگ.

انگیر خیش نَن : engîr-khîs-nan

۱- کشمش را دانه

دانه کرده و در آب می خیسانند

و یک نوع خوردنی به دست

می آید که آن را "حلالی" می

گویند. ۲- خوشه انگور نیم شک

را در آب می خیسانند و بازم

"حلالی" به دست می آید و

بعضی هم در آب انگور که از

باز مانده تفاله انگور هنگام

"شیره یزی" به دست می آید

می خیسانند.

انگیر دُمُول : engîr-domūl

انگور کشمش ناشد و نیمه خشک.

انگیز رزه : engir-reza

تاجریزی.

انیر شور : enizhdar : نام

دره بی در کوههای غرب

خوانسار که دارای چشته های

آب گوارا و هوای فرح بخش

است. اهالی خوانسار در

فصل بهار و تابستان

برای گردش و هواخوری

بد انجामी روند.

اؤ : ow : آب.

اؤالی : ovāli : آبکی.

اؤ بی لغوم خورته : ow bi

loghūm khorta:

بی تربیت، بی شرم، بی حیا.

اؤ پاش : ow-pāsh

آب پاش.

اؤ پارنگار : ow-pānegār

مجلس جشنی که پس از اولین

گرمابه رفتن عروس برپای

می دارند.

اؤ تکت دماغ : ow-tok

domāgh : آب نوک

بینی. کنایه از: رسوایی و

فشیخت است.

اؤ جاره : owjār : (رک: ایجار).

اؤ حجت : ow-hajjat

چشمه بی است در نزدیکی

دره گردنه دای (گردنگاه)

یا دره فراخ.

اؤ خور : ow-khor : موی

سیل بلند که روی لب باشد.

اؤ خورششت : owkhoresht

زادگاه، آبشخور، مسکن.

اؤ دوزه : ow-dozza

اَوْدِسِي : ow-dessi آب

دم دست خمیر گیر و نان پز

و پینه دونه

اَوْدِنْدُونَه : ow-dendūna

نوعی گلانی

اَوُزَن : ūzan آن طور،

آن جور، آن گونه

اَوَسَا قُدُوس ossā-gho-

ddūs : نام گیاهی

دارویی، اسطوخودوس

اَوَشَق : owshagh نام دارویی

است

اَوَشَم : owshom : گیاهی

خود رو و دارویی از تیره

نعنائیان

اَوَشُون : owshūn نام گیاهی

است خود رو و خوش عطر

از تیره نعنائیان که خوراکی

آدمیان باشد

اَوِکَرک و جِجِه

ow-kark-o-jija

آب مرغ و جوجه و آن نام

چشمه می است در غب

خوار که آب آن هنگام

بیرون آمدن جابهایی

درشت و ریز دارد شبیه

مرغ و جوجه !

اَوِگَرْدُون : ow-gerdūn

ملاقه (ملعقه) بزرگ،

آب گردان

اَوِگِل : owgel : مرشت، خمیره،

آب و گل

اَوِگِل کرد و، تاماهی بگیرد

ow gel kerū, tā

māhi bagirū :

آب ماهی می کند تاماهی بگیرد

اَوَن پِرِه : unpere : پس

پِرِرِوز .

اَوَن پَس فِرُوا : ūn-pas-

پس نَسین فِرُوا : ferdā

اَوَن جی : ūn-ji : اوهم ،

آن هم .

اَوَن گِه : ūn-ge : آن که ،

او که .

ایا : eyā : زن برادر شوهر .

ایار : oyār : آبیار .

ایاژژ : eyazhezh : زن برادر

شوهرش

ایجار : cyjār : گاو آهن که

با آن زمین را شخم می کنند

ایجه : cyja : وجب ، یک بدست

ایر : cyr : ابر .

ایزن : izan : هم چنین ،

ایضاً ، باز هم .

اَو گُورَه : ow-gūra : کنایاز :

آب مرده شوی خانه و آب

گور .

اَوَلَه : owla : آبله .

اَوَل : evval : اول ، نخست .

اَوَل دَوَل : eval-deval : معطل

کردن ، یک و دو کردن .

اَو لِمَبُو : owlembū : آب لبو ، حالت

ارتجاعي هر چیز .

اَو لِمَبَه : ow-lemba : چشمه

است در جنوب شرقی خوانسار

و در دامنه کوه قبله .

اَو مَدَن : ūmadan : آمدن .

اَوَن : ūn : آن (اسم اشاره) .

اَوَن : ūn : او (ضمیر سوم

شخص مفرد) .

اَو نا : ūnā : آنها ، ایشان (ضمیر

سوم شخصی جمع) .

ایماله : cymāla : اماله، تنقیته.

ای مل و او مل : îmel-o-

این وروآن : ūmel

این طرف و آن طرف.

اینا : îna : اینها، ایشان.

اینز : înežh : اینش داینش

ضمیر متصل سوم شخص مفرد.

اینجی : înji : این هم، این

نیز.

این جی اَد وِ وِرو : înji

edvederū :

این نیز بگذرد.

این مِلی : îin-meli

این طرفی.

اینن : îinan : فلان بهمان.

ایزنجی : îzanchî : ایگزجا.

این طور چیزها.

ایزنِی : îzani : این طوری،

اینگونگی.

اینسار : eysār : آتار شاش

کردن روی زمین.

ایستَرَم - نیستَرَم : îstaram-

nîstaram : حتماً،

فوری، خیلی فوری (این دو واژه

ترکی است و به معنی "خواهی

نخواهی" باشد).

ای گورسیا کن : ey gūr

eyā kon : کنایه از :

فرزند ناخلف است.

ایلاَد : eylād : اولاد، فرزندان.

ایلواره : îlvāra : آرواره.

ب

با اینی گه : bāini-ge : باواینکه.

بابا بپیر : نام او "ابا عدنان" از

علمای دوره صفویه که مقبره

او در سرچشمه خوانسار است.

بابا ترک : نام سیدی بوده که بر

خوانسار در دوره صفویه

حکومت می کرده است

و مقبره او در پشت بازار

بالای خوانسار است.

درک : جُبت ترک .

بابا عظیم : نام مردی بوده که

خوانساریان در نماز جماعت

بدو اقتدای می کرده و رشادت

نموده و تپّی در مشرق

خوانسار قرار دارد که آثار

قلعه خرابی در بالای آن

دید می شود و به "سنگر"

بابا عظیم معروف است

و خوانساریان معتقد هستند

که در همین سنگر بوده که

بابا عظیم افغان ها را تار و مار

کرده و شکست داده است.

بابا سلطان : نام شاعر و دانشمند

و فقیهی بوده که دیوان شعر او

هم طبع شده است هم اکنون

قصبه بی در شمال خوانسار همین

نام وجود دارد. درک :

جُبت سلطان .

بابا محمد : از اعظم و امثل علمای

خوانسار بوده است.

بابل bābel : نام شخصی یهودی

ساکن خوانسار بوده که کارهای

نجیب او ورد زبان مردم

خوانسار و منازعه او با برخی

از مردم معروف است.

باجه bāja : باجناق، شوهر

خواهر زن، هم ریش.

بانخل bākhkal : نام باغی

پر درخت و خوش منظره

در شرق خوانسار که گویند

نام اصل آن "باغ گل"

بوده است. درک :

باغ گل،

باد روه bād-rūva :

باد و بوران و دمه.

بادونجون bādenjūn :

بادمجان .

بادوم- بادم bādom-

bādūm : بادام .

بادوم دوقولو bādūm

dūghulū : نوعی بادام

که به هم جفت و چسبیده

و دارای دو پوست و دو

مغز جداگانه باشند که گاهی

آن دورا در پارچه نی می نوزند

و به عنوان حرز و دعا و تعویذ

برای بچه ها به کار می برند.

بادوم منقا bādūm

monaghghā :

نوعی بادام پوست نازک .

باربند bārband : بهار بند

جای بستن چهار پایان در

تابستان، آغل، آغل سرباز.

بازت bārt : شکل، قیافه،

قواره .

بارویندل bār-o-bendal :

بارو لوازم و آتاشه.

بازار بالا: نام بازاری است مربوطه

از چوب و آهن سیاه و شرق

خوانسار که راه اراک - اصفهان

از میان آن می گذرد. در قیقا

رونق بسیار داشته و محل

تجارت بوده ولی اکنون خراب

است.

بازلین bāzelīn : وازلین.

باس bās : : احتیاج، نیازمندی.

باغ کل bāgh-kal : مرعه

یاباغی است در جنوب

شرقی خوانسار دارای باغهای

بسیار و قنات آب و آب

و هوایی خوش. درک :

باخکل).

باف bāfa : دسته.

باف باف bāfa-bāfa : دسته دسته.

باقالی bāghālī : لوبیا،

باقالا.

بال bāl : قبول.

بالارتن bālārtan : استفرغ

کردن.

بالادی bālādey : نام محلی

است در شرق خوانسار که

امروزه آن را "سردشت"

می نامند و دارای آب هوایی

خوش است، بالاده.

بالون bālūn : هواپیما، طیاره،

بالیشم bālīshm : بالش،

مشک.

بالیشمک bālīshmāk :

نوعی بازی.

بایه bāya : شاخه و نیم شاخه.

حای درخت برای سوزاندن.

بوبا bobā : پدر، بابا.

بَب ترک : bob-tork نام

مقبره بی دقبرستان شرقی
خوانسار پشت بازار بالادک:
بابا ترک.

بَب جهری : bob-jîrî نوعی
سبزی صحرایی که مخصوص آش
و ماست است و برگهای
آن شبیه برگهای کاج است.

بَب خسری : bob-khesri
پدر زن.

بَب سُلْطُون : bob-soltûn

نام قریه بی در شمال خوانسار
و نام دانشمندی فقیه و متحدث
که در همین قریه مدفون است.
(رک : بابا سلطان).

بَبْپالکو : bapālku نوعی

و شنام که در مقام نفرین گویند
یعنی "پشتمش از حدقه در آید!"

بَبْتلکو

: batelkū بترک!

له شود!

بَبْچابه : bechābe چابیده
بود. سرما خورده بود.

بَبْچارنه : bachārne بچران.
بَبْخْتوم : bokhtūm بهتان
افرا.

بَبْچَازِه : bakhchazh برانش.
بَبْچَه : bakhche برای از برای
از بهر، برای چه.

بَبْچَه : bokhcha بسته، بچه،
جای لباس.

بَبْ زَمِین - بَبْ زَمِین

: bekh-zemîn

: bekh-semîn

زردک، هونج، گزر.

بَبْدمزه : badmeza بدمزه
بدطعم.

پندور	bedvar : نرتبر، تبرهیزم
شکن	
بذات	bezzāt : بذات، شریه
بر	bor : دید، نیروی دیدن
بر	bar : در، باب
برخس	bare-hass : دریاط
بر	bar : بهر، از برای، از بهر حرف نامی
برا	bera : برای، از برای، حرف
	اضافه
برا	berā : برادر
برامیره	berā-mîrā :
	برادر شوهر
برتنیر	bar-tenîr : دتنوی
برج لارا	borje-lārā :
	دده بی است در جنوب
	تیزاب سفلی در جنوب خوانسار
بردو گول	bar-dūgūla :
در دیزی	
برشتک	bereshtok : غذای
	است آمیخته باروغن و شکرو
	دار چین و آرد سُرخ شده
برشتن	bareshtan :
	ازجا در رفتن استخوان و مانند
	آن. شدنگم برشته :
shelengem	
bareshte	: پایم ازجا در
	رفته است
برشتوک	bereshtūk :
	درک : برشتک
برقیزقون	bar-ghîz :
ghūn	: دردیگ می
برکیه	bar-kîya :
	در حسانه
برموم	bermūm : فضل
	زنبور

لوله هنگ .

برلیق berigh : نوعی مِل

برین berin : بیرون .

بزممان bazmān : امتحان

کُن، آزمایش کن .

بزار bazhar : آزاریار،

اورا بیاور .

بزل bazhel : اورا اجازه

بدہ .

بسا basā : بال، بسیاری ،

(فعل امر) .

بسر bosor : نوعی سبزی خورد

کرمی خورند .

بشغمیر besghemîr :

زردک ، هوتج درک ، پنخ

زمین) .

بشن hassan : بندزدن

(قوری و چینی و سفال) .

بزمه borma : گریه .

بزمه زو borma-zū : گریه

توأم با آواز .

بزمه کرتن borme-

kertan : گریه کردن .

برنجچه berenjecha :

نوعی گیاه خودرو که دانه آن

مصرف طبّی دارد .

برنومن bernūman :

بیرون آمدن .

بروپیچول Berropîchûl :

نوه و نتیجہ .

برومی barūmey : بیرون

آمد .

برهله bar-hola : در سوراخ

(آن سوراخ) . در دریکه

(آن دریکه) .

برلیق berigh : آفتاب

بشکلا : bashkoka : شکفته

شد، اشکافت، شکافت.

بشن : bashn : دامن

(-باس و صحر).

بشوھی چی که هو : bashū

hi-chi ge-hū:

کنایه از: انتها و پایان کار است.

بغ : bagh : حباب روی آب و

نان پخته.

بغل گفتن : baghal-

geftan: در آغوش گرفتن.

بقیه : hoghya : دو لایچه،

که داخل دیوار.

بل : bol : اصطلاح بازی اک

دو لک که هر کس چوب

کوچک یعنی اک را از

هوا گرفته بازی را برده است،

آلت کو دوکان.

بل : bal : بگذار، اجازه بده.

بلا : belā : آفت، بلا.

بلان بو، یا نلان بو : balān

bū, yā nalān bū :

طنز، بگذارم باشد،

یا نگذارم باشد. هنگام گذاردن

سرپوش در پیچ معمولاً این

اصطلاح را به کار می برند.

بل بشو : bal-bashū

بگذار برود.

بلدین : baldin : اجازه بدهید.

بلغونی : beleghūni : چوبی

که با آن ماست کوزه را

می زنند تا کره در آورد.

بله : bale : اجازه بده درک:

بل،.

بمبو : bambū : میخ یا سیخ نثاردار

که برای امتحان اجناس مایع

و غیر مایع به کاری رود .

بیل bamel : بر من اجازه ده .

بن تو bentū : دوغ یا ماست

سرخ شده پس از آب کردن

کره (درک : بِنْدو) .

بُنْجَه bonja : گیاهی خود رو

شبییه گون با ساقه های سفید

رنگ برای جارو و پوششش

سقف خانه (درک : جاز) .

بِنْدو bendow : تفاله یی که

پس از آب شدن کره

به دست می آید درک :

بن تو (توم) .

بُنْکُو bonkū : اسکان جمع

دستی که برای گردشش

به بیابان و صحرائی روند و

چادر می زنند .

بُنْگ رُو donge-rū : پییه

دم ، صبح زود ، بامداد .

بنیشنه beneysha : بنفشه .

بُو bū : باشد فعل دعائی و

پذیرش .

بُو جَار bowjār : گندم پاک کن .

بُو رِکِ būrekī : کسی که غذایش

دیر شده باشد و پس از آن

نتواند ، غذای کافی بخورد .

بُو رِی būrī : چغندر پخته شده

بدون آب .

بُو رِه bure : بیا (فعل امر) .

بُو رِی būrī : گرسنه .

بُو زِی یِه būzīya : بوی گین

بوی زده .

بُو ن būn : بام ، پشت بام .

بُو نَه bowna : بهانه .

بُو واره būvāra : پدر دوم ، ناپدری

بُو پِشَنه bevīshne : پوشان

ر آب و چیزهای دیگر).

بی : bey به (میوه)

بیاض : biyāghessan

پرشیدن (از غصه و اندوه

و حزن).

بیب : bīb بی بی ، بانو.

بی بارت : bībārt بد شکل ،

بد قواره .

بی بامو : bībāmū زن عمو ،

دختر عمو .

بی بس : bībessan پختن و

چسباندن نان به تنور .

بی بی آمو : bībī-āmū

درک : بی بامو).

بی بی جان : bībī-jān مادر

مادر ، مادر بزرگ .

بی بی هاله : bībī-hāla دختر

خاله .

بی پا : bīpā بی دست و پا ،

نا توان ، عاجز .

بی پیکنن : bīpīknan

تبسیع را بند کردن .

بی پیل : bīpīl بی پول ،

بی چیز .

بی تاغنان : bītāghnan

چپاندن ، سپوختن .

بی تفتن : bītefnan

سپوختن .

بی تنکنن : bītōknan چکاندن .

بی چیندن : bīchīndan

چیدن .

بی چین : bīchēyan چیدن .

بیخ قلمی : bīkh-ghilemi

ریشه گیاهی است طبّی درک :

بی قلمی .

بیخ ماکو : bīkh-mākū

بیرن *bîrnan* : بریدن .

بیره *beyra* : تولید مثل زنبور
عسل .

بیره *beyra* : ملاق، قاشق

بزرگ درک : تیره ، تیجه .

بی رییه *bîriya* : بریده .

بیس پنج *bîspanj* : پنج

سیر (۳۷۵ گرم) .

بیش *beysh* : قشنگ ، زیبا .

بیغ *bîgh* : پیوند (درخت) .

بیغ بی خوش

: *bîgh-bîkhūssan*

پیوند زدن .

بیف *bif* : بوم ، بوف ، جغد

بی قلازن *bîgholāznan*

درهم و برهم و بر سرعت

کار انجام دادن .

بی قلمی *bîghqelemî*

شیرین بیان و ریشه آن که

خاصیت طبی دارد .

بی خوشن *bîkhūssan*

زدن .

بی درزان *bîderzān*

می دوزم .

بی درنبه *bîdernabe*

آنجانبود .

بی دشت *beydesht* : بگذشت .

بی دشتن *bîdeshtan* : 'دخت'

دوزیدن (لباس و چیزهای

دیگر) .

بی دشتن *beydeshtan*

گذشتن (درونگار) .

بی دشن *bîdisnan* : چساند

(درک : دین) .

بی دین *beydîn* : بیاید .

بی دتن *bîdetan* : ریختن .

ریشیه آگهی بی که خاصیت طبی دارد
(رک : بیخ قلمی) .

بی قبتی *bighiti* : بی غذائی
بدون قوت .

بیک *bik* : عبوس ، ترش روی
درهم کردن چهره

بی کرتن *bikertan* : ریختن
از ظرفی به ظرف دیگر ، کردن .
(در همه نوع کاری) .

بی کس *bikes* : نگاه کن .

بی کسن *bikessan* : نگاه کردن .
بیل تمک دار *bile-tokdār* :

بیل شخم زنی .

بیل کم *bil-kom* : بیل کوچک
وسیلک که برای کندن

جیغالسمک *jighalesmak* :

به کار می رود (رک : جیغالسمک) .

بی لاله *bilala* : بی تعلب ، بدون
حادثه .

بی لیشک *bilishk* : بوی خوشی
کهنه و چرب .

بیم *bim* : زمینه ، بوم (مرز بوم) .
بی مسن *bimessan* :
شاشیدن ، رییدن .

بی نن *beynan* : دیدن .

بینن *binan* : گذاشتن .

بی ورتن *bivortan* : افتادن .

بی وشن *bivossan* : پریدن .

بی هیچکی *bihichaki* : برای

هیچ ، برای یک چیز بی خودی .



پ

پا : pā (پا درخت)،

پا به پا : pā-be-pā : قدم به قدم.

پا برین : pā-berin : اسهال، اطلاق.

پا بڼلا : pābghelā : نوعی بنری

صحرائی خودرو که در آتش کنند

و خورند.

پا بڼا : pābemā : ماه آخر بار دای

پا پتی : pāpeti : پا برهنه.

پا بڼلا : pābghelā : درک: پا بڼلا.

پا تاره : pātāra : بیچاره.

پا تخت : pātakht : نام

محلّی است در غرب

خوآنسا که از قرار معلوم در

گذشته جایگاه "افاغنه" بوده؛

زیرا گویند افاغنه هنگامی که

به خوان را آمده و در آنجا

ماندن شده اند در این مکان

مسکن گزیده اند و بدین جهت

آن را "پا تخت" نام نهاده اند.

پاتیل : pātīl : دیگ یا ظرف

مس کوچک.

پا چول : pāchul : پا درک:

(پا).

پا چه تمون : pache-tem.

mūn : یک تاشلوار.

پا چه کو : pāche-kū : پای

کوه، دامنه، کوه.

پا چیل : pāchil : ظرف مخصوص

گزگیری، ته مانده کتیرا که از

گوئن گرفته می شود.

پاچین : pāchîn : پیراهن

زنانه، پیراهن بلند چین دار زنانه.

پار : pār : پار سال .

پارچینه : pārchîna : پتکان .

پارچینیه : pārchîniya : پتکان

(در حالت اشاره حرف

"ه" علامت اشاره و تعریف

است و در میان کلمه و آن

"ی" افزوده شده است).

پار و دم بنیدار نا : pāredem

: beydār nā

من پار سال را هم گذراندم.

پارنج : pārenj : نوعی غله

شبیہ برنج.

پارنه (پارینه) : pārna-

(pārîna) : گوساله دساله

که بار اول آبستن شده باشد

گوساله ماده تلقیح نشده.

گاودی که برای بار اول در

حال آبستن شدن است.

پازن : pāzen : بز کوهی که شاخ-

های بلند دارد.

پاسه : pāsa : قدم، گام،

گل کش.

پاسه رتن : pāsā-retan : گام

برداشتن.

پاشنن : pāshnan : پاشیدن.

پاگیره : pāgîra : مهریه بران

جشن پیش از عروسی، مجلس

عقد کنان، گفت و گوی آغاز

خواستگاری.

پالشت : pālesht : آبکش،

صافی.

پالکی : pāleki : حدود ج. محمل.

پالنه : pāl na : پرچین.

پالوئینه : pāiūniya : نام

مزرعینی در دره تیزاب خوانسار.

پاورچین : pāverchîn

یواش و آهسته آمدن.

پاورچین پاورچین

pāverchîn-

pāverchîn :

یواش یواش.

پاورشن : pāveressan

بر پای ایستادن، پاشدن.

پایز : pāyz پاییز، خریف.

پایه : pāya : تپاله و پهن چارپایان

که در آمیخته و خمیر کرده و شکل.

های گوناگون بعضی و مدور

از آن مایه و خشک کرده در

زمستان از آن استفاده

می کنند، سوخت زمستان.

پایه : pāya : چوب ها و سنگهای

که اساس و پایه های دیگر

و "غُرْغُرَه" و چیزهای دیگر

قراری دهند.

پتل پلو : petel-pelow : پلوی

بلغور که از آن غذایی می پزند

شبیه پلو و کته، پلو گندم.

پتله : petela : بلغور، گندم پوست

کنده پخت شده، پلو گندم.

پتن : petan : پنجن.

پتول : petul : عجله شتاب.

پته : peta : پخته.

پته و و : peta-vū : پخته است

(فعل ماضی نقلی)

پتیاره : petyāra : نوعی دشنام،

زن پیر.

پنختر : pokhter : فاخته.

پنچه : pekhcha : پشه درک :

(پنجه).

پنچه کوره : pekhche

ghabr ez homsā :	kūra : پشه کوره .
edkerende : پرش	par-par- پژ پز گنن
شب اول قبر از همسایه	genan : ریختن ، پر پر شدن
می کند . کنایه از : مهربان	per.per-nak پژ پز ناک
بودن است .	پروانه (رک : پین پلنگ) .
Pereghcha : جرقه ، پژرغچه	perda : پرده .
انگر .	porz : اندک ، ذره .
pergan : پاشیدن پژگن	porezna : اندکی .
خاک و خاکستر روی زمین	perozni : ریزه ، مقدار پژزنی
و اراضی زراعتی .	کم ، اندک .
perna : پریده .	porzūla : ریزه ، خرد ، پژزوله
para : لفظ خطاب	کوچک .
برای اشخاص مذکر (از اصوات	porzporza : ذره ، ذره ، پژززه
ندایی) . آهای ، فلانی .	اندک اندک .
pereysha : گوشت های	pors : پزس ، مجلس ختم و ترجیم .
زیادی و پرزهای پشت ناخن ها	پزسش شئی ، اول قبر از همسایه
pere : پیروز	ادوگر نمده .
perin : پنیر	porsesh shey evvale پژرین

پسا : pessā : نوبت، بار، دفعه.

پساچینه : pessāchîna

دست چینی بادام و گرد و پس

از تکاندن.

پس پیره : pas-pere : پس

پریروز.

پس پسین فردا : pas-pesîn-

ferdā : سه روز بعد.

پسون : pessûn : پستان.

پشونک : pessûnak : پستانک.

پستی : passî : اطاعت، جای

کوچک سرپوشیده.

پسین : pesîn : عصر.

پسین فردا : pessîn-

ferdā : پس فردا، دو روز

بعد عصر فردا.

پشت و ری : posht-o-rî :

واردن، پشت و رو.

پششتا : peshash-tā : پنج شش تا.

پشش رو : peshash-rû :

پنج شش روز.

پشتاب : po shghāb : پشتاب.

پشماک : pashmak : گیاهی

است خود رو که ریشه آن را

تازه می خورند.

پشوه : peshva : چوبک، و آن

گیاهی است از تیره گونها

که ریشه آن را به جای صابون

می سایند و درشت و شو

به کار می برند.

پعه : pa "a : خدا بدور (از اصوات)

تعجب).

پغ : pēgh : نوعی صوت برای

راندن و ترساندن.

پغار : peghar : کود و پهن

چار پایان.

پنگار : pelgār	پرکار .	پفی : pofi	ریه ، جگر سفید .
polompoz	دارای	pagh	تاول سونگی و چیز -
ملکنت و پول و ثروت و			های دیگر ، حباب روی آب .
نخت .		peghcha	پنچچہ : درک پنچچہ .
pala	سنگ و چوب	peghche-	پنچچہ پرون
پرتابی .		perūn	پشته پران که
pelhar	گیاه و علوفه		برای چارپایان به کار می برند
حیوانات و چارپایان .			و روی صورت آنهامی آویزند
pelishtū	نوی سلحہ	pok	چپ : مکیدن .
قدیمی .		pekā	پکا : تحمل ، استقامت .
pen	پهن	pal	پل : آلت چوبی مات
penba	پنبه		زدن ، چوب ماست زنی .
penjā	ده سیر ۷۵۰	pelara	پلاره : یک شاخه
گرم .			از خوشه انگور .
پنجا چله و ز گوزند ، طفره		pel-pelnak	پل پنک
روزی بگوزند			پروانہ درک : پر پرنک .
penjā cholla		pel-pelūnak	پل پلونک
vagūzend , tefre			درک : پل پنک .

rūzi bagūzend :

ده سیر پنجه باید حلاجی کرد،

ظرفه روزی باید زد. کنیازه،

فعالیت و جد و جهد است.

پنجه‌داری : penjedārî

ظرف گلی یا سفالی ده سیری

برای مایعات مانند بنیات.

پنجره : penjera : پنجره.

پنجل‌حم : penjel-ham : عم

جزو، پنج الحمد. و آن

برگزیده‌ی از سوره‌های کوچک

قرآن کریم است برای نوآموزان

و مکتب‌خانه‌های قدیم.

پنجه : penja : اشاره ضمنی با پنج

انگشت به عنوان توهین

کردن.

پنحاس : penhās : شخص

نزولیده و پزمرده که لباس

مدرس و چرک بر تن داشته‌باشد.

پند : pend : شکم.

پند و پیلیز : pend-o-pîlîz :

کنایه از: وارفنگی چیز و کس.

پندومه : pendūma : آب

بند، آبگیر در بستر جوی،

جایی که پس از گذشتن آب،

آب در جوی باقی ماند.

پنگ : peng : پیاله سوراخ

دار سخنج آب زراعی که

کشاورزان را به کار آید و

به جای ساعت از آن

استفاده می‌کنند.

پنیر : penîr : پنیر.

پو : pū : پودقالی.

پوپو : pūpū : تاج خروس.

پوت : pūt : سطل، دلو حلبی.

پوچار : powjār : کفش، پای افزار.

یونجار آجیده : powjāre-

ājida : نوی کفش کردن

را از نخ و چرم آجین کرده

و روی آن را با نخ بافته باشند

پوز : pūz : دهان، لب ها.

پوز بند : pūzband : دهان

بند مخصوص چهار پایان.

پوز پوز : pūz-pūz : اندک اندک

و از روی بی میلی خوردن.

پوس : pūss : پوست.

پوساله : pūssāla : انواع پوست

و بازمانده میوه ها.

پوش واته : pūs-vata : گندم

پوست کنده برای غذاهای

گوناگون مخصوصاً "دوگوله"

یا "دیزی" بلغور.

پوستین : pūssin : پوستین.

پیار : piyar : پیار، پار سال.

پیاز وعا : piyaz-do, ā

بیاض دعا که در آن انواع

دعاها را برای خواندن گنجاند

باشند.

پیچن : pičnan : پیچیدن.

پیر : pîr : برابر جوان، من،

سالمند (مرد پیر، مرد پیر).

پیر : pîr : پسر.

پیرا : pîrā : پسر ها.

پیر پرتاله : pîr-pertāla

سالمند، فرقت

پیران : pîran : پیراهن

پیره : pîra : پسره.

پیز پلکی : pižpalagghi

شخص وارفته، چیز کهنه و

فرو داده.

پی سوز : pišuz : پیه سوز، جایی که

چراغ می گذاشتند.

پیشا pishā : پیش ها، زمانها

پیش .

پیش بون pishbūn : ایوان

کوچک .

پیش تا peyshtā : پنج تا .

پیشنی pishnī : پیشانی، ناصیه .

پیشین pishin : نظر، نمرود .

پیک pik : پوک، توخالی .

پیک peyk : پتک، چکش

بزرگ آهنکوبی .

پیکه pika : پهلو، جنب .

پیل pil : پول .

پیلته pilta : فیتله .

پیلکی pilakī : نوعی آب نبات

که شبیه سکه و پول مسکوک است .

پیل گوش pilgūsh : نهم تملی

است که در جنوب خوانسار

قرار دارد و اشخاص متدین و

سادات خوانسار و خوشنامان

در آن سیکونت دارند . اصل

این کلمه (پیل گوش

pole-gūsh) بوده است .

پیل و پر pilo-par : پول و

پله ، پول و پر "هر که پول

دارد پر دارد !"

پینه pīna : پونه ، پودنه .

پینه pīna : وصله ، مرع .

پیواره pīvāra : پیوره دندان .



ت

تاش عسل *tāsh 'asal* : جایی

صخره‌یی در کوه "انژدُر" که

عسل فراوان دارد.

تاشَن *tāshnan* : تراشیدن.

تاغَن *tāghnan* : باز کردن.

تاغچُونَه *taghchūna* : سکوی

در حیاط.

تاغَنَن *taghnan* : (رک :

تاغَن).

تا کالادِ گِرَنَه، شنبه وُ

ta kālād gerne,

: ghenbayē

تا کلاهِت را گردانیده ای،

شنبه است. کنایه از :

گذشتن زمان به سرعت است.

تابستون *tābessūn* : تابستان.

تابه تا *tāberā* : نگه به نگه،

عوض به عوض.

تابیت *tābīt* : تابوت.

تاپو *tāpū* : جایگاه گندم و

جوب و نان، که از گل می‌زنند.

تاچه *tācha* : جوال، جوال

کوچک، جوالک.

تار *tār* : تاریک.

تارِ بریز *tārberiz* : نان خشک

تنوری که در خانه می‌زنند، نان

دو بار پزند.

تازِ بریز *tāzberiz* : (رک :

تازِ بریز).

تاس *tās* : کاسه بزرگ مسی.

تاکیش tā-keysh : نگه کش ،
تاکش .

تامو tāmū : آرد جو آمیخته
به آب که به جای علوفه برای
گاو دان به کار رود .

تبتق tebagh : ورق ، برگ ،
(طبق) .

تپال گا tepāl-gā : تپاله وپین
گاو دکنایه از آدم بی عار و
بی درم .

تپاله teppāla : تپاله .
تپنه tepena : تشکچه و صله و صله

که از پارچه های کهنه سازند ،
(دکنایه از اشخاص چاق باشد) .

تپ و لپ tapp-o-lapp :
کوشش ، فعالیت .

تپه teppa : تل ، تپه .

تپه آق رشید teppe-agh-

rashid : تپه و تلی در

جنوب غربی خوانسار نزدیک

سرچشمه و بالای محله آقا

نظری ها در دامنه کوه قبله .

تنو tatū : باقی مانده ، ته مانده .

تجربه tejroba : آزمون ، تجربه .

تختاوه takhtāva : چشمه نی

در نزدیکی قلعه کوه سول بالای

دوره "تختاوه" ، چون آب از

روی سنگی یابین می ریزد از

آن جهت بدین نام خوانده

شده است .

تخته خون = تخته خون tekhtekhūn

= tekhtekhūna

تخته نی چوبی وپین و مدور

یا مربع که خیزنان را روی

آن گذارده وپین می کنند و

گاهی از سنگ هم می سازند

ترآت : torāt : چار نعل

رفتن اسب و چار پایان.

ترازو : terāzū :

تراشتن : terāsh̄tan : تراشیدن

تراشنن : terāsh̄nan : تراشیدن

ترتری : tortori : غلطک

چرخش، افزارو آلتی قابل

چرخش، مانند: توپ، چرخ

و هر چیز گردد و مدور.

ترجمون : terjemūn :

شرح حال، بیان حال.

ترخونی : terkhūni :

از تیرهٔ نعنائیان.

ترخینه : terkhina : بلغور

گندم پخته شده بادوغ و

شیر، که آن را می پزند و

خشک می کنند و در زمستان

از آن آش درست می کنند

تخت کش : takht- kash :

شخصی که از کتله ها و پاچه های

نخی و قدک، تخت گیوه دست

می کند و در این کار مهارت

دارد.

تخت کپره : takhte-kira :

راه آب که از سنگ ساخته

شده باشد.

تخم : tokhmi : تخم مرغ، هر نوع بینه

تخمناک : tokh māgh : تبرجوی

بسیار بزرگ و بدون دم،

پتک چوبی که برای کوبیدن

پشم و خامه و نخ هنگام شستن

به کار می رود.

تر : tar : دیگر، یک چای تریار.

دین: یک چای دیگر بیاورید.

تر : tor : غلطیدن، ستریدن

چرخش.

و با انواع سبزی های خشک

می آمیزند و می خورند.

ترسآلو : tersālū : ترسو،

جبان ، خالیت .

ترسآله : tersāla : (رک :

ترسآلو) .

ترسن : tersan : ترسیدن .

ترسنه : tersena : (گلیگانی) :

ترسو .

ترشآلو : torshālū : برگه

زردالو .

ترشته : tereshtā : تیشه

کوچک تجاری .

ترشه : torosha : گیاهی است

خود رو با برگهای پهن که

مصرف طبّی دارد و نیز در

آتش کنند و خورند .

ترغش : terghesh : زردآلوی

نارسیده (رک : جیناله) .

تروف : torof : ترب .

ترقنه : tereghna : ترقه .

ترک : terak : شکاف ، ترک .

ترک : terak : کاجی ، نوعی غذا

که از آرد و روغن و شکر و

آب و دارچین و کشک و

ادویه سازند .

ترکنه : terekna : شکاف ،

ترک ، درز .

تره کوی : terc-kūy : نوعی تره

صحابی که در آتش کنند و

خورند .

تره گنن : torgenan : غلطیدن

تر خوردن ، ترسیدن .

ترمبه : toromba : تلمبه .

ترنگ : tereng : سفت و

سخت ، خاصیت بخ

کشیده .

ترن : tern : تنور درک : تیر .

تررو : terrū : آدم بی عار و

بی درد و وارفته ، ریغو .

تره : tera : تره ، گندنا .

ترسه : torra : ظرف چوبی یا

سدی که به وسیله آن کاه

و چیزهای دیگر برداشت

می کنند .

ترنغو (طه لغو) : terneghū :

جوی چهارم از جویهای زگانه

آب خوانسار که از دوران

صفویه بدین صورت تقسیم

شده است و این جویها از

سرچشمه آغاز می شود . آب

خوانسار ۱۲ روزه است ،

۹ روز برای خوانسار و ۳ روز

برای "نیون" در گلپایگان

است . اصل آن را ترنغان

(ترنغان) گویند .

ترنگا : terangā : جای تنور .

ترین : trin : تنور درک : تیر .

ترین سایی : terinsāy :

تنور شوی که از ریشنه گون دست

می کنند .

ترتا : tazh : تر آن ، تهش (تر) :

ضمیر متصل ،

تسبیح : tesbih : تسبیح ، تسبیح .

تسحیب : teshib : (رک : تسبیح) .

تسک : tesk : شدت در سرما .

تسکه ، بجره کو : teskezh

: behmerkū

شدت آن شکسته است .

یعنی از شدت سرما کم شده

است .

تشنش : teshennosh :

زمنهایی که به علت تب و حرارت

روی چهره و جاهای دیگر بدن

به وجود می آید.

تفتال جوش : toftāl-jūsh

نوعی غذا آییخته از

مغز گردو و روغن و پیاز

و برگه زردالو.

تفتال خیسنه : toftāl -

khisna : برگه زردالوی

خیس شده .

تفتاله : toftāla : برگه زردالو.

تنگ : tok : نوک ، سر ، قله ،

سر نوشت .

تنگ کو : toke-kū : سرکوه ، نوک

کوه ، قله کوه .

تنگم و زکلاشکو : tokem

: varkelāshkū

مرده شوی بنجتم را ببرد . اُف

بر توای بنجت !

تنگل : tekal : حُل وادون ، حُل .

تنگنن : toknan : چکیدن ،

چکاندن . اتکو : ettokū

می چکد .

تنگن : teknan : تنگاندن ،

تنگانیدن .

تنگ نوشت : toknevesht

سر نوشت ، بنجت

تنگ و تک : lekkotekk

تیک تاک ، تیک تیک ساعت .

تنگ و زکلاشکی : tok

: varkelāshki

ای بنجت بسوزی .

تنگه : toka : چکه ، قطره .

تنگه کزتن : toka-kertan : چکه

کردن ، چکیدن .

تنگه کزتن : teka-kertan

تلیک پاره : tolvor	تلیکوردن ، پشت دادن .
تلی وول : telloyel	تلیگه : tega
تلی ویشون : tolvišhūn	تلی تلخ : tall
تفاله جوشان ، مانده جوشاندن	تلی تل : tel
تفاله چای .	تلی تول : tol
تلیشن : telishnan	تلاشنه : telāshna
تلیک : tola	و ریزه های چوب .
تلی (: tīla	تلی انبار : telenbār
تلیه خرگوش : telekharkosh	شده ، روی هم ریخته .
سربالایی تپه و کوهی که رفتن	تلیج : talīah
از آن مشکل باشد .	تلی حلوا : talhālā
تلی : talli	غذا که از آرد برنج سرخ شده
تلیک : telik	و روغن ساخته می شود ، ترخلوا .
نان برای آجوست و چیزهای	تلیم : telem
دیگر .	تلین : telan
تلیک پاره : telikpāra	تلیند : teland
پاره های نان ، تکه تکه شده .	تلینن : telnan
	فتار دادن .

تلی بین : teylemîn : تونجین

(دارو).

تم تراق : tomterāgh :

حالت شک و برانده در

لباس و رفت و آمد داشتن.

تمدار : tomdar : مزه دار، بطعم

یا خوش طعم.

تموم : temūm : تمام.

تمون : temmūn : تنبان،

شلوار، پیژامه، زیرشلوار.

تمون قری : temmūn-gherī :

شلیقه.

تنباکو : tenbākū : تنباکو.

تنبل خوش : tenbal-khos : میاش،

سهل انگار، بیکاره.

تنبل خوشی : tenbal-khosi :

بیجاری، عیاشی.

تنده : tenda : تخمه، دانه، هسته.

تنده چه : tendecha : هسته تلخ

شیرین شده که آن را مقشّر

می کنند و بومی دهند و می خوردند

تنده سپر : tenda-sir : هسته شیرین

زردالو که بوداده باشند.

تنده کشتن : tenda-kesh̄tan :

تخمه و دانه کشتن.

تنزrak : tenzerak : مسخره،

مخوگی.

تنگ : tonok : رقیق، او ددغ

تنگ، آب ددغ رقیق.

تنگ بند : tonok-band :

نان بند و آن آلت و افزای

است که نان را روی آن پهن

می کنند و در تنور می زنند.

تنگ : tang : تسمه و ریسمان

و چرمی که پالان خور و زین

اسب را از زیر شکم آنجا

می بندند که استوار بماند.

تنگ tang : باریک .

تنگلک tongolak : بشکن ،

اشترق .

تنه tana : تارقالی .

تنه tena : لطمه ، صدمه ، تنه .

تنیر tenîr : تنور .

تنیرگا tenîrgā : تنورگاه ، جای

تنور .

تنیره tenîra : لوله ساور و نجاری

و مانند اینها .

تو to : تو (ضمیر دوم شخص مفرد) .

توبیدن towbîdan : تابیدن

تابیدن .

توخورتن towkhortan :

تاب خوردن ، بدور خورچیدن

تو داوان towdaavan : تاب

داوان - چرخاندن .

تور tevar : تبر ، تیشه بزرگ

هیزم کنی .

توره tûra : توبره .

توبری teverî : مخلوط کردن

گل بابتبر ، تبری کردن گل .

توشیر tûshîr : سرشیر کمان

را روی شیر می اندازند و بدین

وسیله خامه آن بر نان چسبیده

می شود و سپس می خورند .

توق tevagh : ورق ، برگ ،

طبق (رک : تبق) .

تول towl : تاویل .

توُم شوید و - tûm-shev :

idow : نوعی غذای آمیخته

از آرد و شویید و روغن .

تومه tûma : دانه ، هسته ، تخمه

تووانه tûvagha : پرده - پنج

بسته روی آب و روی شیر

تغاری tateghāri : کنایه از:

آخرین فرزند .

شقلیون taghelyūn :

کوزه قلیان .

توری tavori : زیرورو

کردن خاک .

تی tey : تب (بیماری) .

تیار teyār : مانند ، مثل .

تیارت tiyārt : مسخره ، مضحکه .

تیت tīt : توت .

تیتزه títezh : پخته ، پخته ، پخته

melich bezh khorte :

توتش را گنجشک خورده است

کنایه از اینکه : نام کسی ببدی

مشهور باشد . رسوایی .

تی تین tītīn : توتون .

تیجه tija : سبدی ، آبخش .

تی خال teykhāi : تب خال .

تیر tir : زرنگ ، ماهر ، چابک

(اصطلاح در بازی ها) .

تیرخش tirkhesh : تیرگذاشتن

تیزک tirk : دانه و جبهه انگور .

تیزه tira : اولین تخم مرغ زیر

پای مرغ .

تیزه tira : چوبی است راست

و سبزه و محکم که از میان هردو

”غزغزه“ ghorghora :

گذشته و در دو پایه ”دک“ :

”dek“ جای داده شده است

تیزه tizhow : مزرعینی است

در جنوب شرقی خوانسار که

دارای چشمه ها و درخت ها

و باغ های بسیار و خوش

آب و هوا است . اصل آن

”تیزاب“ است .

تیزه tizha : درک (تیجه) .

تیغ : tigh : روز عاشورا مخصوصاً وروزهای قتل و شهادت ائمۀ اطهار عموماً.	تیلہ انسبہ tilesba : تولہ سگ بچہ سگ.
تیغالہ trighāla : نوعی بیماری گاوی.	تیلہ مار tile-mār : تولہ مار، بچہ مار.
تیغ کمر tighē-kamar : ستون فقرات.	تیلی سو tili-sow : نہال سیب. تیمن tīman : تومان (واحد پول).
تیغ کزتن tif-tif	تینا بندہ tenābenda : بیچارہ.
kertan : نم نم باریدن.	تین tīn : تون، گلخن (درجہ).
تیلستون tilessūn : دخترستان نہالستان.	تینا teynā : تنہا.
تیلہ tīla : نہال، درخت کوچک.	تین حموم tīne-hamūm : تون گرمابہ (حمام).
تیلہ tīla : تولہ سگ و گربہ و امثال آنها.	تینغالہ tīnghāla : تفالہ و باقی ماندہ میوہ و سیب و گلابی.
تیلہ teyla : اصطبل، طویلہ.	



ج

جابهین و باره بخوس jābeyno-

bār bakhūs :

جارا بیهین و بار را بینداز، کنایه

از: شتاب نخودن است.

جاجیم jājīm : نوعی گلیم ظریف

و زیبا که می بافند و مانند پتو

به کار می برند و بر روی می -

اندازند.

جاخو jākhod : بادقار، سنگین.

جار jā : فریاد.

جار jā : نوسته، چهل چراغ.

جارتن jārtan : جودن.

جارتن کرتن jārkertan :

جارتدن، فریاد زدن.

جارتماز jārmāz : جانماز.

تجاهه (رک: جانماز).

جار و زیره jā-rū-zeyra : نوعی

جارو، جار و زیره.

جازه jāz : مجهزیه، جهاز.

جازه jāz : گیاهی خودرو که

ساقه های سفید و بلند دارد

و از آن برای جارو و پوشیدن

سقف ها استفاده می کنند.

(رک: منجه).

جاسیگاری jāsiḡārī : (رک:

یاغاسیگاری).

جانماز jālmāz : تجاهه، جانماز

(رک: جازماز).

جاورچین jāverchīn : اطاق

کوچک و درگاهی و آستانه ای

را گویند که رختواب و لوازم
خواب را در آن قرار دهند،
جای رختواب و لاهاف و
باش.

جغت jakht : گویی اینکه تازه
سعی، کوشش.

جرت jerr : متحمل، مقاوم، بد ذات،
شیطان.

جرت فرتی jert-ferti :
لاابالی، بیچاروبی درد.

جرتن jernan : پاره کردن
با کسی لجاجت کردن.

جرتن jezr : پی دیوار، پی خانه.
جده ja, ada : کوچه، جاده، راه.

جده ja, adiya : آن جاده
(حالت اشاره).

جنگن ja, migenan :

گرد آمدن، جمع شدن.

جل iol : وصله پاره، کتله پاره.
جل گا jole-gā : ریشه گیاهی
است که خاصیت طبی
دارد. بر آن "عشوه" و "چینی"
نیز گویند و در دکر را خوب
کند. ریش بابا آدم.

جل وزغ jolvezagh :
خزه سبز و جلبک در آب.

جل وزغی jolvezeghi :
پارچه سبز ناخوب و بد رنگ

و کم رنگ.

جلی jeley : جلو، پیش.

جناق jenāgh : پرچین لب
پشت بام متهابی.

جنب و جیل jonbo-jil :

حالت تکان و حرکت چش.

جند jond : نادر و کمیاب.

جنگنی jenghi : خنج دوستان.

جُو jū : جوی، نهر.

جَوَاب jovāb : پاسخ، جواب.

جَوَالِدُوز jovāldūz : سون

بزرگ برای دوختن پاچه‌ای

ضخیم و پالان وزین.

جَوَبِلا jū-jīlā : جوی هفتم

از جوی های نه گانه خوانسار

که اصل آن را "نهرِ لا" گفته

اند و از محله جهودان می-

گذشته است.

جَوُرُ jūrū : روی گیوه که

باخ بافند، رویه گیوه.

جَوُرُ و چین jūrū-chîn :

رو گیوه چین. رو گیوه باف.

جَوُرُ و چینی jūrū-chînî :

رو گیوه چینی. رو گیوه بافی.

جَوَز را غوش jū-zerāgh :

جوی سوم از ūsh :

جوی های نه گانه خوانسار

که اصل آن را "نهرِ راغوش"

گفته اند.

جَوُش jūsh : عصبانیت،

ناراحتی.

جَوُکَلَو jū-kollow : جوی

هشتم از جوی های نه گانه

خوانسار که اصل آن را "کَلَب"

گفته اند.

جَوُکَلَه jūleka : جویبار،

جوی کوچک.

جَوُکَلَوکه jūlūka : (رک: جَوکَلَه).

جَوُم jūm : جام و کاسه برنجی

زیر سماور.

جَوُمِلِچَه jūmelīcha : جوی

دوم از جوی های نه گانه خوانسار

که بر جانب جنوب غربی

و مانگا در شمال خوانسار روان

است و اصل آن را "نهر افیو" گفته اند.

جون jūn : جان .

جون jeven : هاون .

جورنغینه jū-neghîna :

جوی ششم از جوی های زگانه

خوانسار که اصل آن را

"نهر نغوفیانه" گفته اند.

جوون jevūn : جوان .

جوون jevūna : گاؤنکه آخته

نشده باشد .

جویا ساج jū-yāsāj : جوی

نهم از جوی های زگانه

خوانسار که اصل آن را

"نهر یساراج" گفته اند .

جی jey : جو ، شیر .

جی jī : ایضا ، هم .

چیجه jīja : جوج .

چیدگا jīdgā : نام محلی در

غرب پلگوش خوانسار .

چیده jīda : جهود ، یهودی .

چیری بیری jīrī-bīrī : درهم

و درهم و بدخط نوشتن ،

خرچنگ غور باغ .

جی زچه (جی زیکه)

jevzecha : نام محلی

در شرق خوانسار که گویند

در اصل "جوز چاه" یا "جوناگاه"

به معنی جای گرد و یا باغ گرد و

بوده زیرا که در این محله خرت

گرد بسیار است . ایستگاه

هواشناسی در شرق و

بیمارستان پهلوی خوانسار

در جنوب این محله واقع شده

است .

چیزغال jīzghāla : کباب

شده در آتش و روغن بطوری

که حجم خود را از دست داده

باشد، مانند: آب کردن

دنبه و پییه.

چیز لون : jeyzelūn

چیتال اسمک - jighghāl

: esmak نوعی گیاه

وحشی است که ریشه آن

مانند پیازچه یا تربچه است

ولیکن سفید رنگ و خوردنی

و مزه سیب زمینی دارد که

آن را می پزند و می خورند

لاله، جوقاسم.

چیتال بادام - jighghāl bā

: dām : چاناله بادام.

چیتال زردلی - jighghāl

: zerdeli : چاناله زردالو.

چیتاله : jighhāla : چاناله، بادام

و زردالو و هلوی نارسیده.

چیغه : jigha : فریاد، قیّه.

چیک : jik : خیس، حسود.

چیکو : jikū : خیس و حسود است.

جلیزه : jilizgha : جلیقه.

جلیزه : jilizza : تفاله دنبه

و پیه پس از آب کردن آنها.



چ

چادرُوا : chādorvā : صبرزد

چارباغ : chārbāgh : نام محلی

در شمال خواب را که گویند

قبلاً دارای چارباغ بزرگ

بوده در ملکیت یک تن و

امروز محلی پر جمعیت و خوش

آب و هوا است و دارای

درختان فراوان و میوه های

گوناگون .

چار بالابنداز : chārbālā-

bendāz : نوعی بازی

توأم بارقص و شادی و سرور

چارده مصطفی : chārde-

meselli : قبرستانی بوده

که هم اکنون دبیرستان کورش

چه (چا) : cha(chā) : چاه

چاپن : chāpnan : چاپیدن

نارت کردن :

چاپول : chāpūl : کت زدن، دست

زدن به هم . (چپول : آبادیه)

چاپول کرتن : chāpūl-

kertan : دست زدن ،

کت زدن .

چادر و لاق : chādor-

dolāgh : لباس زنانه

در قدیم

چادرشی : chādor-shey :

چادر رختواب ، چادری که بر آن

لوازم خواب را می پیچند ،

چادر شب .

کیر (دوستان دریانی) بر جای

آن قرار دارد.

چارفت *chārghat* : روسری.

چار قلفی *chār-gholfi* : ظرفی

سفالین که بیش از ۱۲ لیتر

ظرفیت داشته باشد.

چارنن *chānnan* : چرانیدن.

چاروا *chārva* : چارپا (الاغ،

گاو، چهارپا).

چاروادار *chārvādār* : دازنده

الاغ و قاطر، فروشنندگان

سیار قدیم در روستاها.

چاره *chāra* : سرتاس،

نویی ظرف.

چاره *chāra* : نوئی چرخ کلاف

بازکن مورد استفاده رینگان

و بافندگان.

چاچور *chāghchūr* : لباس

زنانه قدیمی که تمام سرو بدن را

پوشاند.

چاق کزتن *chāgh-kertan* :

آماده کردن قلیان و چپق و

سنگ آسیاب، کوک کردن.

چاله خوتکنو یا *chale khote*

knūyā : محله بی است

در دوراه خوانسار.

چانگی (چالگی) *chālgi*

(*chālegi*) : نام محلی بی است

در جنوب غربی خوانسار که

دارای درختان و باغهای

میوه فراوان است.

چاله پندوزا *chāle-pendūza* :

نام محلی است در نزدیکی

مالگای خوانسار.

چاله مس *chāle-mes* :

نام دره بی است در گلستان

ched harūmū :

چراغی که به خانه رواست ،

به مسجد حرام است . کنایه از :

افراط و تفریط است .

چَرَبُولُی : charbūlī :

هر چیز چرب

چربناک .

چَرِنَاک : chorpāk :

مظا هر

به دین ، خرمقدس .

چَر_چَر : char-char :

اندک اندک

و با فاصله چیز خوردن .

چَر_خَالِی : chor-khālī :

ادار ،

شاش کوچک .

چَر_سُوزَه : chor-sūza :

نوعی بپای

بحرای ادار .

چَر_و : chorū :

شاشو .

چَرَه : cherra :

شاخه های

نازک دخت ها که برای

سوختن به کار می رود ، هیزک .

کوه در جنوب شرقی خوانسار .

چای دُون : chay-dūn :

چای -

دان .

چَپَر : chepar :

مرغ کنار چوبها

همراه با گل و خاک .

چَپَپَش : cheppesh :

بز و دو ساله .

چَپُون : cheppūn :

چوپان .

چَدَر : chodor :

چادر .

چَدَر_وَلَاق : chodor-

چادر و لاق

دُلَاغ : dūlāgh :

نوعی چادر و لبان

قَدِی زَنانَه . (رک : چادر

دو لاق) .

چَر : chor :

ادار ، شاش .

چَرَا : cherā :

چراغ .

چَرَای که به کینه بر داند ،

بِه_مَچَد_خَر_وَمُو : cherāy

به مچد خر و مو

ge be kiya

revāvū , be mech-

چېژو ښل خړس تیر خور ته وو

chezhū meale

kherse tīr khortavū:

اورا چېر می شود مانند خړس

تیر خورده است. کنایه از:

عبوس و روی ترش و عصبانی

بودن است.

چس خبر: choskhebar : در بازی

”لی لی ley-ley“ به قرمان

بازی می گویند: چس خبر! یعنی

آگاه باش!

چس فیل: chose-fil : ذرت

بوداده، پاپ کزن:

pop-corn.

چس چسسان: chessan : گرفتن (صدا).

چسنگ chosanak : چتره پی

سیاه بالدار.

چسنگه به و چېژو ژبیا ت: مانی،

قربون دس و پا اسپید

chosenaka

کنان

be vechazh

heyāt:mānī ghorb-

ūne dasso pā

espīded genān:

چسنگ به پنجه اش گفت:

مادر، قربان دست و پای

سفیدت بشوم. کنایه از: ناز

پروردگی است و متنعم بودن.

چشم چشم: cheshm : چشم، عین، دیده.

چشمه آخوند cheshme-

ākhūnd : نام محلی در

شمال خوانسار که مقبره پی چشمه پی

به همین نام دارد. در این مقبره

مردی مدفون است به نام

آخوند ملا حیدر.

چشمه آمیرزا اسدوللا

چشمه مجادی - cheshme-ha

چشمه بی است : jādī

در نزدیک محله جوزچه .

چشمه حج فرج الله

cheshme-haj-

farajollā :

چشمه بی است در بازار پایین

نزدیک دوراه .

چشمه حسینیه chehme

چشمه بی : hoseyni'ya

است زیر حسینیه خوانسار .

چشمه وینار غون cheshme-

چشمه بی : dinārg'hūn

است نزدیک گردنیا

گردنگاه خوانسار به طرف

فریدن .

چشمه سیدا باد cheshme-

نام چشمه بی : seydebbād

cheshme ā

mīrza asdollā :

نام چشمه بی است در محله جوزچه

و مقابل مسجد آن .

چشمه ابرشکل cheshme-

چشمه بی است : ereshkel

مابین کوه ایزدور - ene

zhdar و کوه

ابرشکل . ereshkel

چشمه اطاق cheshme-

otāgh :

چشمه پیر : cheshme-pīr

چشمه بی است در چشمه

خوانسار که از زیر مقبره ابا علان

بر نام "پیر بیرون" می آید .

چشمه جیدا : cheshme-jidā

چشمه بی است در محله "شیرک"

sheyrak مقابل شاهزاده احمد .

است درغوب خوانسار. kassūn : چشمه بی است در

سرچشمه خوانسار که آب

فراوان دارد.

چشمه که که خون cheshme-

Kerke-khūn چشمه بی است در

سرچشمه خوانسار که آب فراوان دارد.

چشمه کل زرد cheshme-

golzard : نام مرز

و چشمه بی است در دره

تیزاب در جنوب شرقی

خوانسار.

چشمه گیج cheshme-gīch :

چشمه بی است در چهار باغ بالا.

چشمه محمد صادق chesme-

mahad-sādegh

چشمه بی است در محله

شیرک sheyrak خوانسار.

چشمه مدرسه cheshme

است درغوب خوانسار.

چشمه سیشکی cheshme-

sileshki : چشمه بی است

درغوب مسجد جوه.

چشمه سیل cheshme-sîl :

چشمه بی است در کوه سیل

(سول).

چشمه شترخون cheshme-

shotor-khūn : چشمه بی

است در سرچشمه خوانسار.

چشمه علی خان cheshme-

âli-hhān : چشمه بی است

در محله لبرود.

چشمه قبله cheshme-

ghetta : چشمه بی است

در شرق تیزاب که بر طرف

قبله یا جنوب روان است.

چشمه کاشون cheshme-

چشمه یوشاون cheshme-

: yūshāwn

چشمه یهودیا cheshme-

: yahūdiyā (رک: چشمه مجید)

چغا : cheghā

چغره : cheghar : گیاه است

خود رو که گل آن زرد و شکل

آن شبیه گل محمدی است.

چغول choghol : تیغ حا و خا طای

درختان، شاخه های سوزنی

نخک درختان.

چک chak : کشیده، سیلی،

لوداون.

چک چپری chek-cheperī :

مل پوشیدن.

چکش chekkosh : چکش.

چکلوک chakalūk :

چکنه chekena : هر و میل.

medresa : چشمه نی است

در نزدیک مدرسه طلاب ها

یا مدرسه مریم بیگم صفوی.

چشمه مرزنگشت cheshme-

merzengasht : چشمه نی

است در چشمه خوانسار

که آب آن بسیار گوار است.

چشمه میر تراب cheshme-

mīrtorāb : چشمه نی است

در گردنه دای یا گردنگاه

خوانسار.

چشمه ونگ cheshme-

veng : چشمه نی است

در دامنه کوه سیل در جنوب

بکریز کده keyrīz-keda

چشمه یا غیا cheshme-

: yāghiyā : چشمه نی است

در نزدیک مرز و ملا آق بابا.

شاخه باریک و کوچک

درختان که خشک شده باشند.

چَلَفَه *cholla* : پیانه پنج سیری

برای مایعات مانند لبنیات.

چَل کُش *chel-kos* : بی خرد

بی عقل ، دیوانه.

چَل مِچَلی *chel-mecheli* :

نوعی بازی.

چَل مِچَلی ، گُور مِچَلی

chel-mecheli,

: *gūr-mecheli* :

آوازی است برای نومی بازی.

چَلِنْدِ چَار *chelendechar* :

چرند و پرند ، حرف های

بیهوده .

چَلَنگی *cholongi* : چهارم ، روی

دوپاشستن نیم نشست .

چَلَن *chelnan* : فزودن ،

چکه کرتن *cheka-kertan* :

اصطلاح انگ دو انگ

در بازی .

چَل *chell* : دیوانه ، مجنون .

چَلَّارَه *chollāra* : سبد ، نوعی سبد.

چَلَّاس *chelās* : آزند ، حریص

پرخوری که همیشه می خواهد

بخورد ، شکم خواره .

چَلَّاقِ دُون *chelāgh-dūn* :

چینه دان ، حوصله دان .

چَل پَو *chel-chow* : شاید ،

یک کلاغ به چل کلاغ .

چَل حَف *cholhaf* : کاغذ

سفید و یارنگینی که برای

نشانه سردرس می گذارند ،

نشانه درس ، عم جزو .

چَلغی *chelghai* : چلغوز .

چَلَفْتَه *cholofta* : چوب و

چلاندن ، فشار آوردن .

چله cholla : پنبه ، پنبه حلاجی شده .

چله chella : شدت و آغاز فصل گرما یا سرمای سخت ، چل روز گرما یا سرمای سخت .

چله چلا chelle-jîlâ : چله کوچک در زمستان ، شدت سرما در حدود نه روز یا ده روز اوایل زمستان .

چله و ززرگر chelle

verzegar : چل روز

سرما یا سخت زمستان ،

چله بزرگ ، چله بزرگر .

چلی chelli : دیوانگی .

چلی cheli : بوی روغن و چربی سوخته .

چلیدن chelidan :

چمب chomb : گوشه ، کنج ، زاویه .

چمب لب chombe-lopp گوشه لب .

چمبه chomba : گوشه ، کنج ، زاویه

(رک : چمب chomb) .

چمچاره chemchāra : چلنم چمن .

چنبه chanba : (رک : چنبه) .

چننه chenta : کیسه .

چند chond : کنار ، پهلو .

چند chand : تراوش ، ترشح

چم کردن .

چندار chondar : چغندر .

چندی من chendi-man :

چقدر زیاد .

چنگ ریته chenge-rîta :

چنگ زده .

چنگل chongol : وشگون ،

نیشگون .

است ، جایگاه میل در چرخ
ریسندگی دستی .

چول مخول chūl-machūl : نومی

بازی که بایک چوب و یک
آلک بازی می کنند .

چول و پتر chūlo-char : هیزم

چوب و ترکه و چیزهای خشک دیگر

چوله chūla : شاخه نازک هر گیاه

و دخت ، ساق و تنه بوتره

تنباکو .

چوله و زکرتن chūla-ver-

kertan : اخلاص کردن ،

درهم و برهم کردن .

چون chūn : خرمین کوب ، وسیله

کوبیدن و خرد کردن محصول

گندم و جو و مانند آن ، و آن

وسیله ای است که دارای

پره های آهنی است در

چنه chena : چانه .

چو chu : چوب ، عصا .

چو chow : شایعه .

چو'اشه chevāsha : پس و

پیش .

چوچر chūghar : ترک و چوب و

هیزم و چیزهای دیگر برای

سوزاندن .

چوگون chowgūn : چوگان .

چول cheval : کج چوله .

چولباسی chūlebāsi : چوب

رختی ، چوب لباسی .

چول تومه chūl-tūma : دو

قطعه چوبی که در آن تخمه ای یا

هسته ای قرار داده اند و لاله را

برای رسیدن در آن نهاده

می چرخانند ، از لوازم "دک

dek" که از ابزار ریسندگی

زیر و روی آن چار چوبی برای
نشستن، و به دنبال گاو
و خرو قاطر و شتر و امثال
اینها می بندند و خرمن را
می کوبند، دستگاه خرمن کوبی.

چونو *chūnū* : چرا، برای چه؟

دعوت جواب علت پرسش؟

چونه *chūna* : گلوله خمیر به اندازه

یک نان، مقدار معین خمیر

برای یک نان.

چو و ذر که دهن گرفت، گز به

دوزه و بر مانو *chūvad ge*

dass geft, gorbe

dozza veremātū:

چوب را که برداری، گریه دوزه

فرار می کند. کنایه از: خائن

و خطا کار و ترسو است.

چه بو کرت؟ *che'bū kert* :

چی *chi* : چیز، چیزی.

چه باید کرد؟

چه معنی دارو، یا کسی، واکسی،

گای واکسی، گای هاکیسی،

بلکه ستر طاق بو، تمونتر هاگز

کیده، اسپیشتر و ابیزو

che ma'ni dārū,

yākesi gāyvarkesi,

gāy hākesi, balke

sarezh tāgh-bū, temm-

ūnezh hākerkīda,

eshpīzhezh vābīzū:

چه معنی دارد، اینجا نگاه می کنی

آنجا نگاه می کنی، گاهی بالا نگاه

می کنی، گاهی پایین نگاه

می کنی، شاید سرش باز باشد

شلوایش پایین کشیده باشد

شیش می جوید کنایه از: فضولی است.

مرغ آبخارود که چینہ بُود	چی تری <u>chitari</u> : چیز دیگری.
نه به آبخارود که چی نبُود !	چی شی <u>chishi</u> : چه چیزی (در
چینه <u>china</u> : دیوار گلی.	مقام تعجب گویند).
چینه کش <u>china-kash</u> : دیوار	چلیق <u>chiligh</u> : چروکیدہ،
کش ، بنای دیوار.	چروک خروہ.
	چینه <u>china</u> : ابرزن ، دانه ، گندم.



ح

می گیرد .	حال خو : hāle-kho : حالت
حجّمت : hajmat : حجامت .	آرامش .
حُرّسی : horressi : اوقات تلخ ، عصبانی .	حال و نا : hālo-nā : توانایی
حَرْفِ اَوَّل ، اَوَّلُو ؛ باقیتر بی اَثَر و (گوز خَرُو) .	نیزد .
harfe evval, evvalū, bāghīzh bīasarū	حالیذ کُنا : hālīd-genā : فمیدی
(gūzekharū) :	حالیّت شد .
حَرْفِ اَوَّل ، اَوَّل است ، بقیّه اش بی اثر است (گوز خراست) ، کنایه از :	حَجّ : haj : حاج (حج محمود، حج علی حاجی .
پیشمان شدن است .	حَجّ کا بَگِل : hajkāgel : اصطلاحی
حَرْفِ مَن تَلُو : harfe mon	است که در دم مرگ دختران گویند .
tallū : حرف من تلخ است .	هَجْلَه : hejla : مجله ، اطّاک چوبی
	قابل حمل و نقل که در ایام سوگواری حضرت امام حسین (ع) مورد استفاده قرار

حزوم بیری harūm bammeri

حرام بیری. نفرین است
برای چارپایان حلال گوشت.

حسن has: حیاط، رباط، خانه،
صحن خانه.

حسم hasom: بیلچه تریاک -
مالی.

حصص گوشت hasse-

gūsh̄t: بخش گوشت،

مقداری گوشت و نخود کوبیده
برای حنقره.

حفف جفو hefhefū: پیر،
فروت، هفففو.

حق hoghgh: استفراغ، دل بیم
خمیدن و برگرداندن غذا.

حک وک hekkokekk:

نوعی آواز هنگام درخواست چیزی
پس از گریه. (از اصوات).

حلالی halālī: سرکه شیرین

که انگور نیم خشک و یا کشمش
در آن گذارند و پس از مدتی
مانند انگور ترد تازه شده
می خورند.

حلن غوغو halan-ghūghū:

تاب، نوعی بازی با طناب
که از شاخه درخت و مانعی
دیگر بیاوریزند. بارفیکس
(ورزش).

حلوایچووه halvā-chūva:

مرهم زرد چوبه و تخم مرغ و
آب داغ برای روی دندان
که دردی کند و پیله کرده است.

حلوایسون halvā-

نوعی شیرینی scbūn:

مغلی، سوهان که از آرد
و شیرۀ انگور و مغز کوبیده پزند.

خلوت holūghat : نام مردی

در دژ تیراب خوانسار.

جمال hammal : شاه تیرک

تیرهای دیگر سقف بروی

آن قرار می گیرد.

جنب hamb : خم بزرگ.

جرم تن hemertan : شکستن.

جرم تن hemerta : شکسته.

حموم hamūm : حمام، گرمابه.

حمر henar : هنر، فن، صنعت.

چنجهل henjela : اطاق شب

زفاف، مجله عروس.

چنتمه hentelma : چاق، فربه.

حنفت heneft-

henefta : تند خوردن،

بالپ پروقتن زنان خوردن،

شتابان.

حنفته henefta : شتاب، عجله.

خواشه hevāsha : برعکس هرچیزی

خوکه howla : حوله، حوله، پاچه

دست و صورت خشک کنی.

حیصله heysela : حوصله، صبر،

شکیبایی.

حیض heyz : حوض، آبگیر،

برکه.

حیض کرکرو heyze-kerkerū :

بزرگترین چشمه در سرچشمه

خوانسار.

حیکل heykal : هیکل، شکل،

قیاذ.

حیل ناک heyī-nāk :

هولناک، باشتاب، شتابان.

حیلی heyli : کمره الاغ دوساله

حيولا heyvolla : حبیب الله

(نام شخصی).

حيوون heyvūn : حیوان.

خ

خاتی *khāti* : گربه .

خات خاتی . خاتی خاتی

صداء *khat-khati* :

صوتی که برای پیش خواندن

گربه به کار می برند .

خاج خبر کن *khāj-khebar-*

kon : در کوب آهنی .

خارِت *khāret* : خاکینه ،

نوعی غذا که با تخم مرغ و مبنی

و روغن می پزند .

خارتی *khāreti* : پشت نان

خشک سرخ شده و درتور .

نانی که شبیه خاکینه باشد .

خارِکَرْتَن *khārkertan* :

شانه زدن موی سر، زمین را منفر

کردن برای کاشتن .

خازَن *khānan* : خازند

خاریدن .

خاشک *khāshok* : خاشاک

کود .

خاک انداز *khākendāz* :

آتش بردار، ظرفی فلزی برای

برداشتن خاک و خاکروب

و آتش و امثال اینها .

خاکرُو *khākru* : خاکروب .

خاکرشی *khākezhī* : خاکشیر

خاکشکی *khākeški* : خاکستر .

خاکسَر *khākessar* : خاکستر .

خاک وُخل *khāko-khā* :

خاکروب و هر چیزی خودی ،

rî bendazh darb-

endū, sad tā

bar rizh vād

: kerū

خدا هر دی که بر روی بنده-

اش بندد، صدتا در برش

باز می کند. سعدی فرماید:

خدا اگر ز حکمت بندد دبی

گشاید ز رحمت در دیگری

خُدُون : khodūn خودتان.

خزبیزه : kherbiza خربوزه.

خرجی اذگوزو، مگر چله یک

من سی تپمن کینتر تا قیندر

khar ji odgūzū,

mege cholla yag

men si tīman

kinezh teghnende:

خرم می گوزد، مگر پنجه یک

خاشاک درم و برهم.

خال قزی : khāl-ghezi : دختر خاله.

خال : khāl : خیال.

خانم باجی : khānom-bāji

خواهر، خواهر بزرگ.

خُب : kheb : خوب.

خُب تر : kheb-tar : خوب تر.

خُجَد : khochad : خوت.

خُجَدُون : khochadūn : خودتان.

خُجَز : khochazh : خودش.

خُجَزُون : khochazhūn

خودشان.

خُچَم : khocham : خودم.

خُچَمُون : khochamūn : خودما.

خُد : khod : خودت.

خدا هر بری بی بند تر در

بندو، صد تا بر ریش و اذگرو

khodā har bari

من سی تومان به کونش می چایند
کنایه از: جواب ابلهان خاشی
است، و کنایه از: مفت
حرف زدن است.

خرنژخر kher-kher: گلو، حنجره،
صوتی که از گلو و حنجره بر
می خیزد.

خرنژدیزه khar-diza: خنجر
چپوش و تومن و سرکش.

خرنژسک khar-sok: چوبی
کوتاه و نوک تیز برای راندن
خر.

خرنژسو kharesow: نوعی
بازی که دستپا به شکل چار

دست و پا روی زمین و با آتکا
به جایی استوار می شوند و دستپا

دیگر به ترتیب روی آنان
می پرند. هرگاه همه پریدند و

جای گزین شدند، برای پائین
آمدن دسته بدوی بدون
اینکه نفس بکشند شروع می کنند

از یک تا شماره قراردادی
بشمارند، اگر از عمده این
شمارش بر نیامدند بازنده
می شوند و گروه زیرین بازی
را برده اند و دوباره بازی
شروع می شود و به همین
ترتیب ادامه می باید.

خرنژکور kharkūr: گیاهی
خودرو و خار دار شبیه شوید
که برای علوفه چار پایان از
آن استفاده می کنند.

خرنژگوش khergūsh: خرگوش
از نَب.

خرنژمن kherman: خرمن.

خرنژند kharand: جای گود و

خالی در جلو و پشت خانه
برای خاشاک.

خَرَهه *kherra* : گل کف

رودخانه و جوی، جُلیک، لُجَن
تِه حوض و جوی.

خَرِزِی *khezzi* : جُعل، سَرگین
غلطان.

خَرِش *khozh* : خودش.

خَرِزُون *khozhūn* : خودشان.

خَرِزِی *khesri* : مادر زن
خَسُور (درک : خِیره).

خَرِشَه *khessa* : خسته.

خَرِسِرَه *khesira* : مادر زن،

خُصور، (درک : خَرِزِی).

خَرِشَم *kheshm* : قمر.

خَطَا *kheta* : اشتباه، غلط.

خَطَا وازی *khat-vāzi* :

نوعی بازی مخصوص کودکان

که خطّ های به شکل مربع
روی زمین می کشند و روی

یک پا از وسط مربع ها

می پرند و سنگی را به جلو می ریزند.

هرگاه این سنگ از مربعی

بیرون پرید، طرف بازنده است.

خُفَشَنگی *khofshanaki* :
خوابیدنی.

خُفَه *khoffa* : خُفَه.

خُلّ *kholl* : کچ، خیمیده.

خُلّارُو *kholarū* : میوه های

بادریز و پلوشیده و مانده

در زیر درخت که جمع می کنند.

خُلّ بِکَسَن *kholl-bikessan* :

کچ نگاه کردن.

خُلّ وِ پِلِیج *kholl-o-pil* :

کچ و متوج.

خَلته کَرَتَن *khelta-kertan* :

یقده کسی را چسیدن و

کشیدن.

خَلْمَه *khelma* : گله کوچک

بَرّه و بزغال.

خَلْمَه چهرُون *khelma-cherūn* :

چوپان گله بَرّه و بزغال.

خَلْمِیَه *khelmiya* : آن خَلْمَه دگله

بَرّه و بزغال، حرف "ر" علامت

اشاره است.

خَلْه *khela* : آبریزگاه، مُسراج،

خلا (رک : موال، مُسْتَراب).

خَنَک *kheng* : گیج، گول، احمق

خُم *khom* : خودم.

خُمُون *khomūn* : خودمان.

خَمِیر *khemîr* : خمیر.

خَنْدَه *khenda* : خنده.

خَنْدَه زار *khende-zār* : مورد

مسخره، مایه و موضوع خندیدن.

خَو *khow* : خواب.

خَوَا *khovā* : خواهر، همیشه.

خَوَاج خَبَر کُن *khaj-khebar-*

kon : در کوب آهنی

(رک : خاج خبر کُن).

خَوَامِیرَه *khovā-mîra* : خواهر

شوهر.

خَوِپَسَنَد *khopasand* : خودپسند.

خَوِر بَکُو *khor-bekū* : غروب

آفتاب، آفتاب سرکوه.

خَوُرْتَن *khortan* : خوردن.

خَوُرْتَنی *khortani* : خوردنی.

خَوُر سِلَه *khūrsila* : خردس

یک ساله کوچک، بوجّه خردس.

خَوُر وَاز *khorvāz* : ساعت

هشت صبح، بامداد روشن.

خَوُر جِی *khōzh-jī* : خودش عم.

خَوُر ژَر *khōzhez* : خودش.

خُوسار *khūsār* : خوانسار.

خُوسَن *khūssan* : زدن ،

انداختن.

خُوشار وُزه *khoshā-rūza* :

نوی گیاه خوروی خوش بوی

است از تیره نعنایان که

مصرف در دوا و ماست و

ترشی دارد.

خُوگیر *khogîr* : به طرف خودت

بگیر و بر ، مانند بردن تیر و

چوب .

خُوم *khūm* : خام ، ناپخته .

خُوم *khom* : خودم درک : مُم .

خوم بشتان هاژ ندا ، فی کرم

بَرستنان هاگیرو : خودم رفتم

نداد ، نوکرم را فرستادم بگیرد .

کنایه از : امتناع و نخواستن است .

خُومه *khūma* : خامه ، نخ و

ریسمان پستی برای قالی .

خُون تاش *khūn-tāsh* :

تراشیده و بر بستگی های روی

سنگ .

خِیش *khîsh* : گاو آهن ، افزاری

که زمین را با آن شخم می زنند .

خِین *khîn* : خون .

خِین *khîn* : گیاهی است

خود رو شبیه شوید که خشک

آن مورد مصرف چارپایان

می باشد .

خِین به دل *khîn-be-del* :

خونین دل ، خون به دل .

خِین ملالی *khîn-mālî* :

خون آلود .

واجبه : dāja : خیار تازه رسته.

دادی : dadi : ناراحت، اندوهگین

عصبانی توأم با فریاد.

دارآمب و دو روئب

: dārāmbō-dūrūmb

صدای ساز و دهل، تجمل.

دارجه : dārja : جای مرکب در

زمان قدیم برای ساییدن.

داروین : dārdin : دارید.

دارغنه : dārg̃ha : داروغه، نگهبان

مدعی.

دارثو : dāzhū : می گوید.

داشی : dāshī : برادر، داداش.

دان : dān : دهن، دهان.

داناوه : dānāwa : دهن دره

خمیازه.

دان تاتی بد گیرو : dān

: rāghī bad gîrū

دهانت باز باند (در مقام

تقرین برای کودکان).

دانی قزی : dāy-g̃hezi :

دختر دانی.

دوبر : dobor : بزرگ که جلوی بگلی رود

بزرگ پیش رو.

دوبوری : dabūri : ظرفی کوچک

حلی که به جای کتری دقوری

به کار می رود.

دست : det : دختر.

دستا : detā : دختران.

دستکه : detke : دختره آن دختر.

دَوت و دَر بخت : dete-var-

bakht : دختر دم بخت ،

دختری که وقت شوهر کردنش

رسیده است .

دَوُرَنَه : d odorgha : دورگه ،

دوتیره .

دَر : der : در .

دَر آز : derāz : دراز ، طول .

دَر آزین : derāzīn : تخت و

چوبی شبیه زرده که جلوی دهلی

اطاق قرار می دادند برای اینکه

کفش ها و گیوه ها وارد اطاق

نشود .

دَر آزینَه : derazīna : (رک) :

دَر آزین .

دَر آغَسَه : derāghessa : پر شده ،

ملو ، آکند ، بریز .

دَر پَر آرتَه : derpezhārta :

پَر ، آکند ، مجهر ، خانه آراسته

و پراز آناه .

دَر پَی نَا : derpeyzhe-

zhnā : دنباش کرد .

دَر پَی نَن : der-pey-nan :

دنبال کردن .

دَر خُت : derakht :

دَر خُت وُر : derakhte-

vez : نوعی درخت جنگلی .

دَر خُت و شَمَه : derakhte-

veshma : نوعی درخت جنگلی

که دارای چوب محکم و پیچیده

است و برای وسایل نجاری

به کار برده می شود .

دَر خُشَن : derkhossan :

خوابیدن ، خفتیدن ،

خسبیدن .

دَر خُفَتَن : derkheftan :

خوابیدن، خسیدن .

در خوشن derkhussan : انداختن

• به ضرب و به معاونت چیزی دیگر .

در خسیدن derkhīsan :

خيساندن .

در دو و دو derdo-dū : درد و

بلا و آفت .

در رت و رتو der-ret-

ver-retū : درهم و برهم

ریخته است .

در رت و رتو der-ret-

ver-reta : درهم و برهم ریخته .

در زره derezza : کرمای

گوشت گندیده و متعفن .

در شستن dereshtan : غروب

کردن، فرود رفتن .

مادر شستن mā-dereshtan :

ماه غروب کردن .

درف دارf : ظرف .

در کفتیده derkeftīda :

افتاده بودی .

در کدو derekūdū : برای

نزع بهانه می کند .

در گزین dergernan : وارونه

کردن، در گردانیدن .

در گفتن dergeftan : باریدن

dargeno- و و ز گن

vargen : بنده از و بردار .

در گپسنان dergīsan :

روشن کردن آتش و چیزهای

دیگر .

در ماسنن dermāsan :

بستن ماست، ماسانیدن .

در مالن dermālan : مالیدن .

در منون dermenūn : جوی پنجم

از جوی های نه گانه خوانسار

که گویند اصل آن "دَرِ میان"

یا (دَرِ مَنان) بوده است.

دَرِ مَنه : deremna : نوی گون.

دَرِ نَخْفَتَه : dernakhofa :

بیدار، خواب زفته.

دَرِ نَگَرِشکا : derna-geriskā : روشن

نی شود.

دَرِ نَگِشکا : der nagiskā :

دَرِ نَهَفَتَه : dernehofta : پنهان

شده، نهانی، پنهانی.

دَرِه : derra : دَرِه (فاصله)

میان دو کوه یا دو تپه).

دَرِه اَوَسَر : derre-owsorr :

دَرِه یی است در شرق

خوانسار و جنگگاه بر سر راه

عربستان و تجره و شورچه.

دَرِه پیئنه : derre-pîna : دَرِه یی

است در شرق خوانسار

که در آن پونه بسیار می رود.

دَرِه پَن پنجه : derre-pan-

penja : نام دَرِه یی در کوه های

جنوبی خوانسار.

دَرِه تَنبِی : derre-tenbî : دَرِه یی

است در جنوب دَرِه

تیزاب در جنوب خوانسار.

دَرِه دَر واره : derre-der

vāza : نام دَرِه یی در

جنوب شرقی خوانسار.

دَرِه سَد سَعید : derre-sed-

sa'id : نام دَرِه یی در

جنوب خوانسار.

دَرِه شَغَالَه : derre-shoghāla :

نام کوه دَرِه یی است در

غرب خوانسار که گویند مرکز

شغال های بسیار است

دَرِه شیر : derre-shîr : نام

دره بی در جنوب خوانسار.

دره غار derre-ghār : نام

دره بی در جنوب خوانسار.

دره فرخ derre-farakh : نام

دره بی در غرب خوانسار.

دره قیل derre-ghil : نام دره بی

در گردنگاه کرسنگ های

سیاه دارد و در اصل "دره

قیر" یعنی "دره سیاه"

نام داشته است.

درهم رتو derham-retow :

دب گولش و انشانی، درهم ریخته.

دری dery : درو.

دریا deryā : دریا.

دریا به زبون اسب نجس

deryā be zebūne

csba nejes negenū :

دریا به زبان سگ نجس نمی شود.

کنایه از : اثر بنخشیدن حرف

و سخن بی مورد در باره

کار صحیح است.

دریش dereysh : درفش که پینه

دوزان و کفشان دارند.

دش dass : دست، ید.

دش بار دین dass-bārdīn :

یاری و همراهی کن.

دش به زانی خود بگیر، بواژه

یا علی das be zānī khod

bagīr, bavāzh ya'ālī :

دست به زانوی خودت بگیر،

بگو یا علی. کنایه از : عودت

نفس است.

دش desbas : خابندان.

دش peleng : das-peleng

وسيله، واسطه.

دش خاله des-khāla : داس.

da'va āssa bezan

دعوا آسته nadārū

زون ندارد، کنایه از: جدی

بودن در خوا و مافه و هر کاری.

دک dek : دوک، چرخ ریسندگی

دستی

دک بلی (پلی pelî -)

دک بلی dekbelî : دوک دستی.

دک دان dak-dān : دک

و دهن.

دکون dekkūn : دکان، حجره

کسب، مغازه.

دکون داری dekūn-dāri :

دکان داری، مغازه داری کابی

دگل باز dagai-baz : خوش

گذران.

دل dal : دل، و لگردد.

دل del : شکم، معده.

دشک dessak : دفتر تجارتخانه،

دفتر حساب.

دشکش deskesh : دستکش.

دش کمره dasse-kamezh :

دست کش، لا اقل.

دشتم dassen : دستم (دست من).

دشمال desmāl : دشمال.

دشتم بگی dassem-bagi :

دستم بگیر.

دشه dessa : دسته، دستگیره.

دشه dessa : دسته، گروه،

خانواده.

دشتوون deshtevūn :

دشتبان.

دشکی doshkî : مقدار نخ که

پنبیلۀ دلاله، دوک (دوک)

dek) پیچیده باشد.

دعوا آسته بزَن ندارو

وَلّاق dolāgh : نوعی لباس

زنانه که با جوراب و شلوار

سرهم بود.

وَلّال dellāl : وَلّال، واسطه معاملات

وَلّب dalb : دلو، سطل.

وَلّبس dōlbas : دار بست.

وَلّبیاده del biyāde : گوش

کن، دل بده، توبه کن.

وَلّ، وِلّ، کَشَو؛ کپّه کلّ کَشَو

del, dele keshū.

keppa gele keshū.

دل، دل را می کشد، و سبد

گل را می کشد. کنایه از: دل

بدل راه داشتن است.

وَلّمه delema : لخته، مانند شیر و

خون ولّمه و لخته شده.

وَلّگون delengūn : آذینان

اندروا، معلق.

وَلّه dala : و لگردد، ول درک:

وَل dal .

وَلّیل delīl : نخ سوزن کفّاشی

را با نخ دیگر پیوند زدن برای

دوختن.

وَمّاغ domāgh : مینی.

وَمّاغیّه domāghīya : نام

مزرعه‌ی در اوّل درّه تیزاب.

وَم اُفتو وِر زن dame

oftow derezan : طلوع

آفتاب.

وَمبَل dombal : دُمَل درک:

دُمبَل.

وَم دُورا dam-dorā : نام محلی

در آغاز بازار پایین خوانسار که

به دو راه مشتق می شود

یک راه به جانب فریدن

و راه دیگر به جانب پاتخت

مَلّه دیگر خوانسه می رود .

دَمَل dom-kol : دم کوتاه ،

نوعی مرغ که دم کوتاه دارد .

دَمَل damla : هواکش تنورنازویی .

دَمَنَن domnan :

دَمَنه domnā : سوراخ تنور ،

باد بزن تنور .

دَمّه dema : باد ، بوران ، کولاب .

دَنار danār : دوسیر و نیم

(وزن) .

دُنب donb : دُم ، دُنب .

دُنبَل donbal : دُمَل درک :

دُنبَل .

دُنبَلک donbilak طفلی ،

آدم مزاحم که دنبال دیگران

بدون اجازه راه می افتد و

می رود .

دُندو دُند do-dond :

یوآش یوآش سوختن ، نزمه

کردن .

دُندُون dendūn : دندان .

دُندُون غَرِشَنه dendūn-

gherishna : دندان رازمی

ساییدن ، دندان بزرچینه

(بزرچینه) .

دُندُونه dendūna : شکوفه .

دُندُونی dendūni : نوعی غذا که ماد

برای کودکان می سازد و

مواد آن را از قبیل نخود و

لوبیا در روغن و چیزهای دیگر

از هفت در خانه می گیرد .

دُنده denda : دنده ، پهلوی .

دُنده denda : زنبور .

دُنده پَلی denda-palf : بیماری

ذات الجنب و یا دنده پهلوی

سته .

نام حشره بی است که بر گوش
می رود.

دودمه *dodama* : کلنگ
دودم .

دو زاغ *dūrāgh* : دوغ پخته
سفت شده آماده برای
کش شدن .

دور دوری *dūr-dūri* : دروغ
دروغی .

دورو *dūrū* : دروغ ، کذب .
دورووا *dūrūvā* : دروغ ها .
دوست *dūsa* : دوست .

دوش *dūsh* : شیردان ، پاچ
آب می .

دوشاخه *doshākha* : چوب
بلند و شاخه که سفاهای
خرمن را با آن این طرف و آن
طرف می کنند .

دنه *dēna* : گرد آرد آسیاب .

دنه *dāna* : دهنه ، مهار ، زمام .

دو *dū* : دوغ .

دوا *dovā* : دارو ، دوا .

دوال *dowal* : نخ چرمی یا روه
که از وسط تخت گیوه گشته
باشد .

دوتن *dūtan* : دوختن و دویدن
گاو و گوسفند .

دوتو *dotū* : کوهی است
در غرب خوانسار که بعد از کوه
قبله قرار دارد و نام دره بی
است میان دو کوه .

دوچونه *dochūna* : نان بزرگ
از اندازه و وزن معمولی ،
نان خشک و تاز بزیز .

دوچونی *dochūni* : (رک : دوچونه)
دودمه *dodoma* : دودم

دوغ وازی : dūgh-vāzi

نوعی بازی که با دو چوب کوچک

و بزرگ انجام می پذیرد .

چوب کوچک را روی زمین

قرار می دهند و با چوب بلند

بزرگ به آن می زنند و دنبال

آن می دهند . نفر بعدی می دود

و چوب را به پشت دیگری

تماس می دهد و می گوید :

"دوغ، دوغ !" در این صورت

تماس دهنده چوب برنده

بازی خواهد بود . این بازی را

در حقیقت نوعی چوگان بازی

کو دکان و بچه ها باید دانست .

دو کوچی : dūkūchi : دلی که

بچه ها و کو دکان را با آن

نازو نوازش می کند .

دو گوله : dūgūla : دیزی آبگوشت .

دو گوله دُور وُوری : dūgūle-

دُور-دُوری : dūr-dūri : دیزی آبگوشت

که بدون گوشت باشد و

با نخود و گرد و پیاز درشت

شده باشد .

دُول : dowl : دُهل .

دُول : dowl : ستون زیر شاخه

های درختان میوه .

دولابَه : dūlāba : دولابچه .

دولوم بخش : dūlūm-bakhs

عفو اولین بار .

دُولُونَه : dūlūna : محل ریزش

گندم در دهانه سنگ آسیا .

دُولَه : dūlā : کوزه کوچک .

دُوم : dūm : بند تنبان . درک :

دوم تون .

دو نما دُون : dūmādūn : سواخ

تنور ، باد بزن تنور .

دوم تمون : dūm-temmūn

بند شلوار (رک: دوم).

دومن : domen

دوازده کیلوگرم.

دومن : dūman

دُون : dūn

دُون دَاعی : dūn-dāghī

سیاه زخم که در قدیم آن را می سوزانیدند که خوب شود.

دُون دُو گوک : dūn-

دُون دُو لوبیای : dūgūla

دیزی.

دُون و بار : dūn-o-bār

جویات و دانه ها و بُشن

برای زمستان.

دُون و دل : dūno-dal

و دانه ها، بُشن برای زمستان.

دُووات : dūvāt

دی : dey

دید : dīd

دید ی پو که از همه هَل بخاری.

یا اشوبالا : dīdiyu ge

ez hama hol

bokhariya eshshu

: bālā

دودی است که از همه

سورخ بخاری ها بالا می رود.

کنایه از اینکه: مردن برای همه

هست.

دیر : deyr

گرداگرد.

دیر : dīr

"دور" که برای فاصله است

نیز به کار می رود.

دیرج صانع : deyre-haj

، sāne : نام مزرعه یی در

شمال غربی خوانسار.

دیر حسنا : deyre-hasanāt

درک : دیرج صالح.

دیر رتن : dîrretan : دور

ریختن ، دور انداختن.

دیر شمشک : dîreshemak : خدا

بدور ، لفظ تعجب و کثرت

و تفسیر حالت درک : پتّه

. (pa“a

دیر کشتن : dîrkeftan : افکندن.

دیره : deyra : رفت و آمد و ستاره

دوره.

دیزگی : dîzgi : دیزی ، ظرفی که

در آن آتش تنوری می پزند.

دیس مدیسی : dîs-medîsi

چسبناک.

دیس مدیسیو - dis-medîs

چسبناک است. : iyu

دیشن : dîshan : چسباندن.

دی شای : dey-shāy : ده شاهی

(۵۰ دینار).

دیه : deygha : دقیقه ، دقیقه

به دیقه : deygha-be-

دیه : deygha : دقیقه به دقیقه.

دیگمه : dighma : دکه ، تکه.

دیلت : deylat : دولت (پول)

و ثروت).

دیلیم : deylam : اهرم آهنی ،

میل آهنی.

دیم : dîm : چهره ، روی ، صورت

دیه : deya : دندان کلید چوبی ،

دنده چوبی.

ذ

ذوما : zūmā : داماد.	ذومه : zūma : داماده (حالت
ذوما تره : zūmātera : نوعی	اشاره، آن داماد.
گیاه خوروی خوراکی شبیه تره	ذلیق : zeygh : ذوق .
که داخل آتش می کنند و یا	ذلیق زیه : zeygh-zīya : ذوق زده.
باماست می خورند .	



برزه : reza : میخی است کدازی	را : rā : راه .
حلقه است و چفت را روی	راحی : raheti : قیفت .
در بر آن استواری کند و	راس : rass : راست .
قفل می زند .	رتن : retan : ریختن (درک) :
رسد : resad : اندازه‌نی قسمتی ،	بی رتن .
مقداری در تقسیم بندی گوشت	رخت : rakht : لباس ،
به کار رود .	هر گونه لباسی .
رشن : ressan : ریختن رسیدن .	رختا : rakhta : لباس ها .
رشن : rashn : نسبت بیست و	رختِ خو : rakhte-khow : رختواب .
چهار ساعته آب برای زراعت	رختونه : rekhūna : رودخانه ،
رعیتا : ra'yatā : برزگرها	رود ، نهر بزرگ .
رعیت ها .	رود گشن : radgenan : یک طرف
رعیتی : ra'yeti : کشاورزی ،	رفتن ، کنار ایستادن .
برزگری ، رعیتی .	رذ : raz : باغ ، باغ انگور .
رغش : reghesha : روه ، قطار .	برزه : reza : تاجریزی .

رُف raf : طاقچه درک : رُف).

رُف rafa : تاقچه بالا ، رواق .

رُقاص reghghās : رُقاص .

رُقاصی reghghāsi : رُقاصی .

رُک rak : ردیف ، رج ، این

لفظ در زبان انگلیسی Rank

آمده است .

رُک rok : راست .

رُک rek : لُج .

رُک به رُک rak-berak :

سطر به سطر ، ردیف به ردیف .

رُک و رُتِه rekvorte : لُج افتاده .

رُمبُونَه rembūna : کلاهی است

که همه سرو صورت و گردن را از

آسیب زنبور عسل می پوشاند و

معمولاً مخصوص کند و ولان است

رُنگ reng : آهنگ ، لحن .

رُنگَرَز rengraz : زنگرز ، صباغ .

رُو rū : روز ، یوم .

رُوبَنَد rūband : نقاب بنانه .

رُوتَن rūtan : فروختن .

رُوتَنگ rū-tang : روزنگ ،

روز سختی .

رُوح rūh : روی ، آلیمینوم ،

ظرف روحی : ظرف آلیمینومی .

رُوشَن rūshan : روشن ، دشتان .

رُوغَن rūghan : روغن .

رُوغَن چِرا rūghan-cherā :

روغن چراغ .

رُون rūn : ران ، فخذ .

رُوندَن rūndan : راندن .

رُونگی rūneki : چرم یا ستمی

که از زیر دُم الاغ و قاطر به بالا

از دو طرف وصل می شود .

رُووا rūvā : روزها .

رُووه rūva : گرد و تکان ، شخض

که شغلش گردد و چیدن و گرد و

تکانیدن است از درخت.

ری $\hat{r}i$: روی، چهره، سطح، صورت.

(رک : دیم $\hat{d}im$).

ری به را $\hat{r}iber\bar{a}$: رو به راه، سر به راه.

ری به ری $\hat{r}i-be-\hat{r}i$: رو برو،

مقابل.

ریخون $\hat{r}eyh\bar{u}n$: ریحان،

سبزی خوردنی.

رپسال $\hat{r}is\bar{a}l$: طناب که از

مو و کف بافته باشند.

رپساله $\hat{r}is\bar{a}la$: طنابی که دو

چنبه در دو طرفش و دو چنبه

در وسطش دارد و برای هیزم بستن

به کار می رود.

ری سیاه $\hat{r}is\bar{i}y\bar{a}$: روسیاه.

ریشمون $\hat{r}ism\bar{u}n$: ریشمان

نخ، خیاطی.

ریش ببا آدم $\hat{r}ishe\ boba$

(رک : جل گا، $\hat{a}dam$).

ریگ مپنه کیشتر درو $\hat{r}ig$

$\hat{m}ine\ keyshez\bar{h}$

ریگ در کفش $\hat{d}er\bar{u}$

می باشد. کنایه از نادریست و

متقلب بودن است. نظیر:

جنش خمره شیشه دارد.

ری وا کرتن $\hat{r}iv\bar{a}kertan$

رو باز کردن.

ریشون $\hat{r}eys\bar{u}n$: نام محلی است

در شرق و مرکز خوانسار که بزرگان

و سرشناسان و اداالت خوانسار

در این محل بوده اند و گویند

اصل آن "ریشان" است.

رینه $\hat{r}iya$: روی لباس و

پارچه و چیزهای دیگر.

zakhme esba, esba

chaghe kerū:

زخم سگ را، سگ بهبودی بخشد

کنایه از: هر کسی را به کار خود

گذاشتن است.

زُدُو : zadū : صمغ، انگوم (درک:

زردی).

زَرْمَدِی : zermadi : در مقام

بدی می گویند: زرد آمدی!

مانند: گوز آمدی!

زَرْدَرِش : zerde-rish : زرده زخم

زَرْدَلِی : zerdelli : زرد آلو.

زَرْمَبَا : zoromba : نوعی داروی

طبی که مزه تلخ دارد.

زَرَنْگِیَا : zerengiya : گیاهی

زار : zār : ضعیف، ناتوان.

زارغ جوشش : zāgh-jūsh:

راهنمای داماد در شب عروسی

که او را "ساق دوش" گویند.

زالیغ : zāligh : زالو.

زانی : zāni : زانو.

زایله : zāyla : غنچه.

زبُون : zebūn : زبان.

زبُون کِیْسَر : zebūn-kissar:

زبان کوچک.

زپ زپ : zep-zep

زت و زچله : zeco-zehla

آذوقه و خواربار، زاد و ذخیره.

زچیر : zehir : غصه و غم فراوان.

زخم اسبه، اسبه چاق، کُرو

زفت کزتن : zaft-kertan

جمع کردن، ضبط کردن.

زق : zaggh : چَلغوز، فضل، کموتر.

زُل زُل : zol-zol : خیره خیره.

زَلَم زِمَبَو : zalam-zîmbow

ساز و آواز، تشریفات.

زَلُو : zelū ، گلیم.

زَمَسُون : zemessūn : زمستان.

زَن : zan : زن.

زَنَّا : zana : زنان، زن ها.

زَن زَايَه : zanzāya : زن زائو.

زَنجِفِيل : zenjefil : زنجیل.

زَنگَار : zengār : پای پوشش

کوسنوردان.

زَنگول : zongol : آلت کورک.

آلت مردی، زنگول.

زَنگول پاتا بیت : zongol-

زَنگول پای تابو : pātabit

دارویی خود رو از تیره لغایان

که مانند چای می جوشانند و می نوشند

و طعم لغایا پونه دارد و نیز خشک

آن را مانند ادویه برای کباب

و غذای دیگر به کار می برند ،

خاصیت طبی آن برای بیماری

کردرد و پادرد و امثال اینها

است.

زَرَنیغ : zernîgh : زرنیخ.

زَرَو : zarow : زهراب، شاش

ادلر.

زَرغَار : zeghār : باطلاق.

زَرغَلتَه : zeghelta : نوعی دشنام.

زَرغَمبَر : zoghombor : نوعی دشنام.

زَرغَنبُور : zoghonbūr : نوعی دشنام.

زَرغَنبیت : zeghnebit : نوعی دشنام.

زَرغُو : zagghow : باطلاق.

زَفَت : zaft : ضبط، جمع آوری.

کنایه از دیر زن گرفتن و یا ازدواج
کردن است چه در سن پیری
امکان مرون بیشتر است
و در نتیجه کودکان یتیم و بی سرپرست
می شوند و دنبال تالوت راه
می افتند!

زنگوله : zengūta : زنگوله، زنگ
کوچک که به گردن گوسفندان
یا چار پایان اندازند.

زنگه : zenge : زنگه (در حالت
اشاره).

زُو : zu : آواز، صدا.

زورث به خرّه نَره سُو، پالونز
ور گیرو : zūrezh be

khara nar-resū.

pālūnezh veregîrū :

زورث به خرمن رسد پالانش
را برمی دارد. کنایه از: برادر

را به جای دیگری آزدون و کشتن
است. یا دوست را به جای
دشمن گرفتن است.

زُول : zūl : گیاهی است خودرو

و خاردار و خوش عطر از تیره

نفتاریان که خوراک حیوانات

و آدمیان هر دو هست و در

دوغ و ماست کفند و خورند.

هرگاه درشت و بزرگ نشود

دارای ساقه های سفید و

خارهای بلندی گردد که برای

علوفه زمستانی چار پایان علفخوار

آن را خشک می کنند.

زوما : zūmā : داماد (رک: دوما).

زُونَن : zūnan : دانستن.

زهی : zî : زود.

زهی به زهی : zî-be-zî : زود به زود.

زیت پنبه : zîp-pamba : صدا

زیر ز خوشن *zîrezh-*

زیر چیزی زدن *khūssan* :

حاشا کردن.

زیر سوز *zîrsowz* : زیره سبز.

زیر کره مونی *zîr-kermāni* :

زیره کرمانی.

زیر نغمی *zîr-neghmî* : نقب.

خمه زیر زمینی.

آواز کمان حلاج و پنبه زن.

زیر پو *zîppow* : غذا یا دوغ

آبی و قیق و بی مزه.

زیر تر *zîtai* : زود تر.

زیر تری *zîtarî* : زود تری.

زیر *zeyr* : زیر، جشن، دندانه دندانه.

زیرا *zeyrā* : زهره نام زنان و

دختران.



ژ

ژیر چشمتی : zhîr-cheshmî : زیر چشمی.

ژیر خوشن : zhîr-khūssan :

پایین انداختن.

ژیر دستی : zhîr-dessî : زیر دستی.

ژیر یغ : zhîgh : زه چرخ دستی یا

ریندگی.

ژرد : zhad : شیر گا و گوسفند

تازه زاییده که از آن "اَنزُ"

می سازند.

ژردی : zhedî : صمغ درخت، انگوم

(رک : زردی).

ژیر : zhîr : زیر، پایین.

س

ساختون : sekhtūn : صخره .	سابین : sābīn : صابون .
سَد : sed : سید .	سَاتَن : sātan : ساختن .
سَدّه : sodda : سینه پهلو ،	ساته : sāta : ساخته .
ذات‌الجنب (بیماری) .	ساق‌جوش : sāgh-jūsh :
سَر : serr : بی‌حس (در اعضای بدن) .	رامنه‌ای داماد و رشب عروسی ،
سَر : ser : برگشت شدن از سرما و ناراحتی های دیگر .	ساق‌دوش ، (رک : زانغ‌جوش) .
سَرا : sera : هشتی ، والان .	سام : sām : گیج ، بزرگ .
دهلیز و یا "هال" در خانه‌های قدیمی خوانند .	سَباتّه : sobāta : والان دراز .
سَراتین : serātīn : سرطان .	سَبَت : sebat : سبده .
سَرَبَر : sarbar : سرور .	سَبُک : sobok : سبک مقابل سنگین .
سَرَبَر : sarberā : سربراه ، مطیع .	سَبُون : sebūn : سوهان .
سَرپاچین : ser-pāchīn :	سَتَن : sotan : سوختن .
	سَتّه : sota : سوخته ، سوخته ، تریاک .
	سَتین : setīn : ستون ، عماد .

راهرو یا "حال" کوچکِ درخانه.

های قدیم که به اطاق راه داشته باشد.

سرپا چین : ser-pārchīn

مخوط کوچکی بالای پدکان درک:

سرپا چین).

سرپوژه : ser-pūza دهان

بند، تکه آهن یا ریمانی که

روی دماغ چارپایان قرار می‌گیرد

و به افشار منقل است.

سرچشمه : ser-cheshma

نام محلی است که در جنوب

شرقی خوانسار قرار دارد و مرکز

چشمه های خوانسار و سرآب

همه آنها است. چشمه

"سُرتِ خوان" و چشمه "مرزنگشت"

"merzengasht" و چشمه

"پیر" و چشمه "کرکه خون"

karke-khūn "در این

محل قرار گرفته است. آب

همه خوانسار از این نقطه بر

می خیزد و تقریباً خوانسار

و تمام نواحی آنرا مشروب

می سازد.

سُرخ کُرتن : sorkh-kertan

سرخ کردن.

سُرخ کُرتَه : sorkh-kerta

سرخ کرده، سرخ شده.

سرخور : ser-khor : فرزند نطف

سرخور، بچه شیطان و

مردم آزاد.

سُرتِ آخور گامیش نکر

saret ākhore

gāmīsh naker :

سرت را به آخور گامیش نکر

کنایه از: سستیزه نکردن و

سُزْدَانَن sartās : از اصطلاحات

فال گیران و جادوگران .

سُزْدَانَن sar-tāgh : سر برهنه .

سُزْدَانَن sorfa : سفره ، خوان .

سُزْدَانَن sorfe-khemîr : سر فرغ خمیر

سفره‌ی که مخصوص خمیر و آرد

و نان پختن است .

سُزْدَانَن sorfe-ghand : سفره‌ی

که در آن قند می شکند ،

سفره قند .

سُزْدَانَن sorfe-nūn : سفره‌ی

که در آن نان می گذارند .

سفره نان .

سُزْدَانَن sar-kūb : مُشْرِف ،

مسلط بودن خانه یا پنجره یا

در خانه‌ی بی برجانی دیگر .

سُزْدَانَن sar-gong : نام چشمه‌ی

است در بالای محله سُزْدَانَن

در نیفتادن بابا لاتر از خود است .

سُزْدَانَن sar-dārnān :

در اندیشه چیزی بودن .

سُزْدَانَن sardasht :

نام محله‌ی است که در جنوب

شرقی خوانسار واقع شده

و نام دیگر آن در قدیم "بالادی"

بالاده "بوده است .

سُزْدَانَن sar-sarkertan :

از روی هر چیزی چیزی دیگر را گرد

آوردن ، مانند : گندم و نخود

و باقالا به طوری که خاک ها

و ریزه های آن در زیر بماند .

سُزْدَانَن sar-shīyā : سر

شب ها .

سُزْدَانَن sar-shīr : نان و خامه

که از روی شیر گیزند درک :

توشیر .

morzūn "یا موریزان.

سر نوادی sar-lo-owî : زیرآبی.

سرما sermā : سرما.

سرند serand : غزال سوراخ

درشت.

سرماخورتن sermā-khortan :

سرما خوردن.

سر نهغین serneghîn : سرنگون

(رک : سینهغین).

سرنگ sereng : جای تقسیم آب.

سرننگ sorang : فریاد.

سر و شور saro-sūr : ولیمه

دادن و ولیمه خوردن، سوچرانی.

سر و نه serūna : سرانه، بالابود.

سره serra : تپاله، پهن

فشرده شده.

سر هشتتن sar-heshhtān :

سرفتن (شیر چای).

سغ بند segh-ban : راه شیب دار

سنگ چین شده. دیوار سنگی

برای حفاظت زمین و بانغ

وراه، ساق بند.

سفت seft : غلیظ، مقابل

"شل"

سفیل sefil : سرگردان.

سقا seghghā : سقا، آب هنده،

آب فروش (در هنگام عزاداری

و سوگواری خامس آل عبادع)

کودکان و مردان جام و کوزه

و مشک به دست می گیرند

و به مردم آب می دهند و آنها را

"سقا" می گویند.

سک sak : کام، سق.

سک sok : چوب نوک تیز برای

رازدن گاو و خزان، سینک.

سبکت هم کو saket ham hū :

دهانت را ببند. کنایه از :

خاموش کردن کودک و جلویگری

از گریه کردن او است.

سُکَزَجِی : sokezhji : سُرخجه،

سُرخک.

سَکِسَکَه : sek-seka : درک :

جَک و جَک.

سُکَلَمَه : sokolma : سُقَلَمَه، تَنَزَن،

بادست بسته و مشت گره کرده

به پهلوی کسی زدن.

سَگاک : segak : سَگ و قَلاب

که بربند و هر چیز دیگر.

سَلَاخُونَه : sellakhūna :

کشتارگاه، قصاب خانه.

سَلَّار : sellār : سالار، سر کرده،

دانه بزرگ تسبیح، ملکه زنهور

عسل.

سَلَام : selām : سلام، درود.

سَلَام تَر بِي طَمَحَ نِي selāme

lor bi tema'ney :

سلام تَر بِي طَمَح نیست.

کنایه از : منظور و مقصود خاص

داشتن است.

سَلَت salt : دلو، سطل.

سَلَت salt : نزدبان، نزدبام.

سَلَتَه از پا غَلَه وَر گیر

salta ez pā ghela

var gir :

نزدبان را از پیش پای

کلاغ بردار. کنایه از : بی نیازی

است.

سَلْطُون چِخْ چِغُو soltūn

jigh-jighū : شُبْهَضی

گفته می شود که غوغا و آشوب

و فریاد بسیار دارد.

سَلَف دُون : solof-dūn

شنگ اسپید : sangespīd

نام دمی در جنوب شرقی خوانسار
که به قطعه "شنگ سفید" می که
در آنجا است معروف است.
ظاهر این "شنگ سفید" مورد
احترام مردم است.

شنگ چاق ماق : sange-

chāgh-māgh; شنگ چماق.

شنگ دمی نارغون : sange-

deynār-ghūn; شنگ گردی

بسیار بزرگی است در حدود
گردن دالی که مردم خوانسار

به طنز، وزن آنرا "دمی نار

deynār یعنی دوسیر و نیم

گفته اند!

شنگ زیر : sange-zeyr; شنگ

چاق و گزن تیز کن.

شنگ ورتان : sange-varṭān

خرف اخلاط سینه.

سِلْمَه : selema; نوعی گیاه خود

روی صحرایی خوراکی.

سِلَنْدَر : selendar; مرود،

سرگردان، حیران یا گیج.

سُما : somā; بهانه.

سَمَاور : semāvar; سماور.

سَمْسَمُو : semsemū; آهسته کار.

سَنجَا : senjā; سنجید.

سَنجَاق : senjāgh; سنجاق.

سَنْدَلَه : sendela; کفش کتبی

که به پای مرغ می بندند که فرار

نکند، هر کفش کهنه می.

سَنْدُون : sendūn; سندان.

سَنْغِهِنْ : senneghin; سرنگون،

معلق درک : سرنعین،.

سَنْغِهِنْی : senneghini; سرپیشینی

سرنگونی.

سني بر sencybar : درخت صنوبر .

سُو sū : دید چشم .

سَنو sow : سیب .

سَنو sow : سبوی بزرگ .

سنوات scvāt : سواد .

سواره sowārā : سواره .

سواره خبر از پیاده نداردو

sowara khebar ez

piyāda nadārū :

سواره خبر از پیاده ندارد .

کنایه از : غفلت و بی خبری

است .

سؤال sowāl : پوشال ، ساقهای

گندم و جو .

سؤال sowāla : جای گندم در

شده .

سَو پائیزه sow-pāyza : سیب

پاییزه سببی که در پاییز می رسد .

سُوتنگ sūtak : سوت کوچک

وسيله بازی کودکان که با ویرین

در آن سوت می زنند از گل

و سفال و فلز می سازند .

در خوانسار آنرا از گل می سازند .

سَنو خاکی sow-khāki : سیب

زمینی .

سَنودِه sowda : جای حمل انگور

که از ترک های نازک بیداخته

می شود ، کوده ، سبد بزرگ

حمل میوه .

سَنوز sowz : سبز .

سَنوز گَنَن sowz-genan :

سبز شدن .

سَنوزی sowzi : سبزی (ازهر

نوع) .

سَو و سَرخ و اس و س چلاخ

sowe sorkh vasse زجو

dasse cholāgh khebū:

سیب سرخ برای دست

شکسته یا علیل خوب است.

کنایه از: ناآگاهی در ارزشمندی

و ارزش نهادن است.

سُونک sowlak : سیب

کوچک.

سُونک به مازو، گندم

به ترازو sowlak be mǎzū,

gendom be terazū:

سیب کوچک به مازو، گندم

به ترازو، کنایه از: بهترین

زمان فروش گندم و محصول

دیگر و فراوانی است.

سُون sevūn : سوهان (رک):

سَبُون).

سَوِج sevīch : کلید برق.

سِه دَنده sedenda : اسباب و

لوازمی که به آن خرمن را

باد می دهند.

سی sī : طاق، طاق دیس.

سیا سَنج seyā-sonnīj

سیاه دانه.

سیخ sikh : سیخ کباب، سیخ تنور.

سید اگر پاشنی گیتَر جی تَلابو،

خمس برتر سُو seyzed ege

pāshnī giyazh jī

tefā bū, khoms

bezhe re sū:

سید اگر پاشنه گیوه اش

هم طلا باشد، خمس به او می رسد.

کنایه از: استحقاق و مزدواری

است.

سیر کُو sīrkū : هاون (رک):

(jeven جَوَن)

سِیزَن sīzan : سوزن.

سینل : seyl : تماشا، گردش.	سینس : seys : دُبر، بُز، پیشرو.
سینل کرتان : seyl-kertan : تماشا کردن، گردش نمودن.	سینسک : sîsk : سوسک.
سینل گا : sîlgā : ناودان.	سینی غات : sey-ghāt : سونغا، ارمغان.
سینی لیشکی : sîlîshkî : سُترُک.	سینی غاتی : seyghātî : ارمغانی، سونغاتی.
سینزہ : sînza : سیزده.	سینک : sîk : کُنچ، بُش، سوک.
سینگی : sîngî : ظرف خمیرگیری	سپل : sîl : ظرف خمیرگیری لگی
لگی از یک من به بالا.	به اندازه پنج من یا ۳۰ کیلوگرم
سینہ : sîna : سینہ، صدر.	دیشتر.
سیننی : sîni : سیننی.	



ش

های دیگر در خانه های تیکا	شابتبند : shātbānd : نان بند
وسط آن اندکی بلندتر از	وسیله نان زدن به تنور.
اطاقهای دیگر و مورد استفاده	شاته : shāta : یک قرص نان
بزرگ خانه و خانواده و مهمانان.	لواش.
شاواچی : shāvājī : خواهر.	شادونه : shādūna : شاهدانه.
شای : shāy : پیشیز، پول کم،	شالام شنگله : shālām-
یک شاهی پول.	shengela : وارفته ،
شای و سنار : shāyo-	شل وول .
پول خرد (شیج) : sannār	شالی : shālī : پارچه پی پشمی
دینار و ده دینار. کنایه از:	ضخیم که برای پالان از آن
مال و ثروت و دارایی.	استفاده می کنند و در پای پوش
رشی : shebi : پیراهن درک:	چوپانان و ساربانان و کاروانیان
شوی).	هم مورد لزوم است .
شپ : shep : خیس، خیلی تر	شانشین : shāneshīn : اطاقی
شده.	بوده مجزا از اطاقها و سالن.

شتر مَخُون : shotorkhūn

چشمه بی در سر چشمه خوانسا

که آب فراوان داشته است

(رک: چشمه شتر مَخُون). شتر-

خان یعنی "چشمه شتر" و هقان

سامانی گوید:

صدای رود شتر خان رود دودنک

خورد ب سنگ بنالد چو رعد ابر بهار

شتر تیره shetira: عجله، شتاب

سرعت زیاد در دیدن.

شتر sher: پاره پاره، دهم و دهم

شتر تَلَو shortolow: یکی، رقیق.

شتر تَلَه shertela: باج گیر دور

قمار).

شتر تَوَلُو shertulū: پاره پاره.

شتر تَوَلَه shertula: پاره پاره.

شتر شَر shor-shor: صدای

ریزش آب (از اصوات).

شتر شَر sher-sher: صدای

ریزش باران (از اصوات).

شتر شَرِی shor-shori: آبشار.

شش shash: عدد شش، ۶.

شش پا shash-pā: عنکبوت.

شش شته shoshte-shūr:

شست و شو.

شش شته shoshta: شسته.

شش شته رفته shoshta-rofta:

شسته و رفته، ترو تمیز،

بی غل و غش.

شش نار shash-nār: مقدار

۲ مثقال، یک سیر و چهار

مثقال.

ششم sha'm: موم، شمع.

شفته shefta: شته.

شفتیل shetūl: گیاهی است

خود رو و همیشه سبز که آن

را " فزون " گویند درک:

شیر شفتیل.

شَقَاوُوسْ sheghāgh

نوعی بیماری فلج. ulūs

شَقِّ قَلَم shaghghe-ghalam :

شکاف قلم چوبی و قلم نی.

شِکَارُوون shekār vūn :

صیاد، شکاربان، شکارچی.

شِکَارِی shēkārī : نی کوچک

تہ قلیان که در آب کوزه

قلیان قرار دارد.

شَل shol : ریت، آبکی.

شَلَم شَنگِله shalam-shen

gela : ثرویلیده، بی حال

وارفته.

شَلَنگ sheleng : گام بلند،

قدم بلند برداشتن.

شَلَنگ انداز sheleng-

endāz : گام بلند بردارنده.

شَلَوَار shelvār : شلوار، تنبان.

شَلَه sholla : نوعی آش که از

برنج و عدس و سبزی و نخود پزند.

شَلَه shella : پارچه قرمز.

شَمَا shomā : شما (ضمیمه دوم شخص

جمع).

شَمَک sham'ak : ستون.

شَناس shenās : معروف.

شَناسَا shenāsā : مُعَرَّف.

شَنَدِ مَات shendere-

ma'at : صدپاره.

شَنگ sheng : نوعی سبزی

صحرایی خود رو که برگهای نازک

دارد و خوردنی است.

شَنگ شِر shenge-shîr :

نوعی سبزی صحرایی خود رو که

شیر دارد و از آن سقز

ششی بَند shey-band : چفت

دُرک مخصوص بستن در

هنگام شب است .

ششی پَرَک shey-perak :

خقاش ، شب پره .

ششیت shīt : مس ، علیل .

خمیده کم .

ششیت و پیت : ضعیف و نالان

و علیل .

ششی چَرِه shey-cherā : شب چره

آنچه بعنوان تنقل در شب

خورند .

ششیدَر sheydar : شبدر ، شفدر .

ششیدَر سَرکِه sheydar-serka :

شبدر و سرکه که در وقت بهار

می خورند .

ششی و ششش shey-desbas :

شب خانبدان عروس و

می گیرند و برگهای آن را

هم می خورند .

شوما shūmā : شب ها .

شون shūm : شانه ، دوش

رکتف .

شوندرُو shevenderū :

شبان روز .

شونه shūna : شانه .

شونی shōni : شاهانی

دکشمش یا انگور .

شوی shevī : پیراهن (رک :

ششی) .

شوی کش shevikash : بلیز ،

پیراهن کش .

ششی shī : شوهر ، شوی .

ششی shey : شب .

ششی به ششی shey-be-shey :

شب به شب .

داماد.

شیدَن shīdan : شوهر دادن.

شیردُون shīrdūn : پارچ آب.
کوزه شیر.شیر شفتیل shīr-sheftīl :
گیاهی است خودرو و همیشهسبز که گاهی آن را برای سوخت
زستان می کنند و انبار می-
کنند. (رک : شفتیل).

شیرِک sheyrak : نام تخم‌ی

است در مرکز و شرق خوانسار
که نام اصلی آن "شهرک"

بوده است.

شیرورَه shīrvara : مبادل شیر
(رک : شیرهندو).

شیرهندو shīr-hendū :

شیر عوض، و آن چنان است
که چند درختان با هم شیرهایگاو و گوسفند را رد و بدل می کنند
و هر چند بار نوبت را بر حسب
توانایی و داشتن شیر بیشتر،
عوض می کنند و برای این هم قاعده
نی دارند و ظرف و پیمانه مخصوص
(رک : شیرفَرِه).شِی سُون sheysūn : مطبخ،
جایگاه نان پزی و تنور، آشپزخانهشیشک shīshak : میش
یا گوسفند دو ساله، بره ماده
دو ساله.شینشو shīshow : شربت شیوه
انگور.شِمَه shīma : گردن بند چوبی در
گردن وَرزا و یا گاو زرعنگام شخم
زدن زمین و کوفتن خرمن و
کارهای دیگر.

ص

ed s̄azū, yakīzh

dessa nadārū :

صد تا چا قومی سازو، یکی از

آنها دسته ندارد. کنایه از: دروغ

گویی و بدقولی و انجام ندادن کار است.

صد داری sad-dārī : ظرفی گلی

که یک کیلو گرام و نیم مایعات را

مانند لبنیات در خود جای می دهد.

صد درم sad-daram : یک کیلو

گرام و نیم، ۲۰ سیر.

صدلی sendelī : صدلی

صدوق sendūgh : صدوق

صاحب sahḥ : صبح، بامداد.

صد بار بنوات این زن نکر،

ریشمون کین سیزن نکر

sad bār bamvāt

īzaṇ naker, rismūn

kīne sīzaṇ naker :

صد بار گفتم این طور نکن، نخ

به ته سوزن نکن. کنایه از :

دخالت نابخواب و فضولی و آشتباه

کاری است و سرانجام پشیمانی

است.

صد تا چا قوا و سازو، یکیش وسته

ندارو sad tā chaghū

ط

طغره : tefra : زحمت، کوشش.

طغره روزی بگویند، صدی چله

ورگویند teire rūzī

bagūzend, sadī cholla

: vargūzend

طغره روزی بایدزد، یک کیلو و

نیم پنبه باید حلاجی کرد، کنایه از:

تنبلی نکردن و دنبال کار و کوشش

رفتن است.

طناف : tenāf : طباب، ریسمان.

طنیزرک : tenzerak : مسخره.

طاس چه بخر کو چه صداز و رسو

tās che bahmer kū,

che sedāzh veressū :

طاس چه بشکند، چه صدایش بلند

شود. کنایه از: بی تفاوتی و

بی خبری و خون سردی است.

طاق : tāgh : باز، گشاده، برهنه.

طاق : tāgh : سقف.

طاق کیمه : tāghe kīya : سقف خانه.

طالغ : tāleḥ : طالع، فال.

طهرت : tahrat : طهارت.

طرق : targh : طلق.



ع

عز نهوت 'arnahūt درک :

از نهوت.

عز پرگزته 'aziz-kerta : ناز

پدورده ، نازک نابجی .

عسب 'asb : اسب .

عسب پیش کشی دندونرش

ورنیش مارنده 'asbe piab

kes̄hī dendūnezh

vernatesh-mārende :

اسب پیش کشی دندانش را

نی شمارند. کنایه از : کم ارزش

دبی ارزش شماردن چیزی

است .

عسک 'ask : عکس ، تصویر .

عطلس 'atlas : اطلس دپارچه و

عازات 'azzat : عزم ، بسیار .

عاسمون 'asemūn : آسمان .

عبانمد 'abā-nemad : عباى ندی .

عبد الله ملا ندشته ، وختی جی

اندشته ، جمعه ندشته 'abdollā

mollā nadshe, vakhtī

jī ed she jom'ad

: she

عبدالله مکتب (مدرسه) می رفت ،

وقتی هم می رفت ، جمعه می رفت .

کنایه از : وظیفه ناشناسی و

کار را بی موقع و برعکس انجام دادن

است .

عپت و لپت 'eppo-lepp : حالت

قر و خشم و غضب .

نوعی گل).

عَفَّائِي 'affāi: الکی، بی خودی،

کتره بی درک: عَفَّوایی).

عَفَّوایی 'afvāi: درک: عَفَّایی،

افواهی.

عَلَّ آن 'alān: هم اکنون، حالا،

الآن.

عَلَّ آنه 'alāna: درک: عَلَّان).

عَلَفْ مار 'alaf-mār: نوعی

گیاه خودرو که خار دارد و می‌گردد،

گزنه.

عَلَفْ زیره 'alaf-zeyrā:

نوعی گیاه شبیه تره که در کنار

جوی‌های روید.

عَلَم 'alam: بیرق و درفش مذهبی

که در هنگام سوگواری‌ها و عاشورا

به کار می‌برند و معمولاً پارچهٔ سیاه

یا سبز دارد و یک دست با پنج

پنجه بر بالای آن نصب کرده‌اند.

عَلَم زَنگی 'alam-zangi: علامت،

عَلَم فَرزی.

عَلَو 'alow: شعله.

عَمَّاری 'amārī: تحمل یا هودج

که در سوگواری‌ها و عاشورا

به کار می‌برند.

عَمْرُونَه 'omrūna: دایمی، همیشگی،

عمرانه.

عَمَّ قَزَی 'am-ghezi: دختر عمه.

عَمَر 'emr: عمر، سن و سال.

عَیَّار 'ayyar: زرنگ، چابک.

عَیَّالِبَار 'ayālbar: عائله دار،

زن و بچه دار.

عَیْدِ سَلِیم 'eydeslīm: نوعی

داروی طبّی، عود سلیم.

عِیسَار 'eysār: افسار، مهار.

غ

غراب : ghorāb : افاده دار، متکبر.	غانی واتی : ghātī-vātī : درهم، آیمخته، مخلوط.
غزبته : ghorbetī : کولی.	غارا : ghārā : قره قروت درک : غزغوری.
غزبیتیا : ghorbetiya : کولیها.	غاشک : ghāshok : قاشق.
غزغزشنه : gher-ghereshna : ختره، حجره، گلو. درک : غزغزشنه.	غاغ : ghāgh : خشک، نان غاغ = نان خشک.
غزغزه : ghor-ghora : متکبر چوبی مدود که "پر پیل" های.	غان و غین : ghānno-ghīn : سرو صدای بچه و کودک.
"دک" یا چرخ ریسندگی را در آن استوار کرده می چرخانند.	غچچی : ghopechi : نان کلوچه غغیم تنوری (درک : پچی).
غزغزه مرگ : gher-ghere-marg : نوعی دشنام است برای زدن مرغان.	غور : ghor : بیضه باد کرده (درک : قر)، بیماری بیضه.
غزغزشنه : gher-gherishna : غزغزشنه	غهر : gher : دامن چین دار بلند. درک : قر).

گلو، خرخره، نای (رک) :

بخش نهم (بخش نهم).

بخش نهمی gher-ghūrī : قره-

قوروت .

بخش نهمن ghoromnan : بخش نهم-

کردن .

بخش نهم gherīb : بیگانه، خارجی

دور از وطن (رک : بخش نهم).

بخش نهمی gherīb-tepūn : بخش نهمی

گوشت کوب (در مقام طنز

و شوخی).

بخش نهم gherība : بیگانه، دور از

وطن. (رک : بخش نهم).

بخش نهمی ghezghūn : دیگ

مس (رک : قزقون).

بخش نهم ghozza : گز خشتاش، بخش نهم

هر چیز گزودن.

بخش نهم ghozza : مفاخره، بخش نهم

نازیدن، حسرت، افسوس.

بخش نهمی ghoozza-gholī : چیزی که

مورد حسرت و افسوس باشد، بخش نهم

تلی !

بخش نهم ghal : جای نصب تنور

در طبقه دوم ساختمان .

بخش نهم ghelā : کلاغ، بخش نهم

بخش نهمی ghelāper : آخرین فرصت.

بخش نهمی ghelā-jīgha : نوعی

کلاغ که همواره فریاد می کشد و

کنایه به اشخاص پرسرو صدا و

فریاد زنده گویند.

بخش نهمی ghelāzh : بخش نهمی

kheyr vere na khūnū

کلاغش از خوبی خبر نمی دهد.

کنایه از : سرانجام خوب شدن

و "بد انجام" است ..

بخش نهمی ghalashk : زانچه، پرندۀ

از آن افتاده باشد.

غییاره *gheyyara* :

غیته *ghīta* : قوطی، جعبه.

غیغ *ghīch* : لوح، چپ نگر.

غیر *gheyr* : برنی چشم.

غیره *gheyra* : بیگانه.

غیرار *ghīzār* : لوس و نر.

غیرو *ghīzhow* : ماست و دودخ

ترش و همچنین چیزهای مایح

ترش دیگر.

غیلاخ *ghīlagh* : جایگاه نخ و

سوزن و لوازم خیاطی و

چیزهای دیگر درک : غیلق.

غیلق *ghīlogh* : کیسه لوازم دوزندگی

شبیه یک پاکت نامه. درک :

غیلاخ.

غیل ماس *ghīl-mās* : نولی

گیاه خودرو.

سیاه و سفید کوچکتر از کلاغ.

غل کره *ghel-korra* : ازدانه.

حانی که می پزند و می خورند.

درک : گرگرو : *gergerū*

غلبیل *ghelembīl* :

غلمنج *gholmenj* : ستر، ضخیم،

کلفت و چاق، توپول توپول.

غلنگ *gheleng* : یک، تنها، واحد، یک.

غلنگ *gheleng* : دراز.

غله *gholla* : غصه و اندوه و

ناراحتی درون.

غوته *ghūta* : برهم خوردن معد.

غوژ *ghūzh* : کوزه.

غولاک *ghūlak* : مورد مسخره،

انگشت نما، زشت،

بی ریخت.

غویید *ghevid* : غلیظ، سفت، محکم.

غییار *gheyyār* : تعمیر غل خرکه میخی

کردن قلبیان و درست کردن

چای، آبدارخانه.

رغبتَه gheyya : فریاد، غوغا، شیون.

رغبتون چاق کئی gheylūn-

chāgh-konî : اطاعتی در

منزل های قدیمی برای چاق



ف

فِلْکَه : feleka : میدان مدور.	فارِغ : fāregh : پایان.
فَننَار : fennār : جهنم، دُرک.	فارِغ گِنَن : fāregh-genan
بر فنار = بر جهنم. اصل آن	تمام شدن.
”فی النار“ به معنی در آتش است.	فَرُخ : ferakh : گشاده فراخ.
فَنَد : fand : حیل، مکر.	فَرْدَا : ferdā : فردا، روز بعد.
فَنْدَر غُو : fenderghū : مردنی.	فَرَزِی : ferzī : به سرعت، زود.
فَنْد وَرَنَگ : fāndorang : حقه بازی.	فَرَفَغُو : ferfeghū : سوراخ دیواره.
فَنَر : fenar : فَنَر.	کوتاه لب بام ها برای پایین ریختن برن
فُوتَه : fūta : نلگ.	فَسِیل : fesil : دیواره لب باهما
	فَغْفَغُو : feghfeghū : (رک : فغغو).

ق

قد <i>ghad</i> : بالا، نیمه، قامت، اندام بزرگ	قاپن <i>ghāpnān</i> : قاپیدن.
قدار <i>gheddārao</i> : شمیر، خنجر، کار و بزرگ.	قاش <i>ghāsh</i> : استراحتگاه، گوسفندان.
قد چلفتی <i>ghad-cholofta</i> : باریک اندام.	قاشک <i>ghāshok</i> : قاشق (درک)، ناشک.
قد حمر <i>ghad-hemar</i> : کمر شکسته.	قاشه <i>ghashe</i> : درک : قاش.
قد کو <i>ghade-kū</i> : نیمه راه کوه، کمر کوه.	قالب <i>ghalob</i> : قالب.
قدومه <i>ghaddūma</i> : زیرک، ماهر، نوی دارو، نام زنی که ابن ملجم را وادار به شهادت رساندن حضرت علی (ع) نمود (قطامه).	قام <i>ghām</i> : مخفی، پنهان.
قده <i>ghodda</i> : مغرور.	قبر <i>ghoborgha</i> : شکل، هیئت، قیافه (درک : گبرنگ).
قدی <i>ghadi</i> : اصطلاح بازی	قبل منقل <i>ghobol-menghal</i> : وسایل چای خوری.
	قیچی <i>ghopechi</i> : نان کلوچه.
	ضمیمه تنوری.
	قیون <i>gheppūn</i> : قیان.

الک دوک .

قدیفه ghedifa : خشک کن

بنه بی، قطیفه .

قزقوبی gherghūri : قره .

قروت درک : بزغوری .

قرون ghorūn : قرآن .

قره به قره ghara-be-ghara :

قدم به قدم ، فاصله به فاصله

تیکه به تیکه .

قره رو ghara-row : ناک آبادی

مخوبه در مشرق خوانسار که

آثاری از خرابه های خانه های

آن هنوز وجود دارد .

قس ghes : اندازه ، مقدار ، قسط .

قسمتی ghesmeti : بخش ، سهم ،

حصه .

قشو gheshow : شانیه که برای

خاراندن پشت الاغ و اسب

و شتر و گاو به کار می برند .

قضا قوزتگی ghezā-ghūr

taki : تصادفاً ، اتفاقاً .

قلابه ghollāba : افزار آهنی

سرکج که با آن نان از تنور

درمی آورند ، سیخ تنوری ،

نان گیر .

قلف gholf : قفل .

قلم ghelam : ابزار قاشق تراشی

و سنگ تراشی . قلم .

قلمبه gholomba : برآمده ، برجسته .

قلنه ghelna : قلیان .

قلوه سنگ gholva-sang :

فلاخن .

قلوه فروش gholva-farsh :

سنگ فروش .

قله ghala : غلاف تنور و آن

چهار چوبی است که از طبقه

چون برای محصولات فایده
فراوان دارد.

قُورِی ghūri : قوری.

قُویْد ghevîd : غلیظ، سفت
(درک: بخوید).

قُویْت ghovit : نخود و یا گندم
برشته شده کوبیده و با شکر

و قند آمیخته. قُویْت ghowt.
قُویْ ghūvā : قبا، آرخالق.

قُیْچ ghich : لوبچ، چپ نگر
(درک: ییچ).

قُیزاز ghizāz : خودخواهی، بکتر
(درک: غیزاز).

قُیْطِی gheyti : قوطی، جعبه ادویه.
قُیْ ghil : قیر.

قُیْلَه gheyla : (درک: قلیه):

قطعه و تیکه و قسمتی از هر چیزی
مخصوصاً مواد غذایی مانند

دوم ساختمان می آویزند و تنور
در آن می سازند (درک: غلا).

قُلیَه ghelya : تیکه و قسمتی از چیزی
(درک: قیلَه gheyla).

قُمَه ghamma : خنجر یا شمشیر دوم.

قُنات ghenāt : کاریز (درک:
کیریز key rîz).

قُنات چارباغ ghenāte-
chārbāgh : چشمه بی است

شبیه قنات یا کاریز در نزدیک
چهارباغ خوانند.

قُنْدُون ghandūn : قندوان.
قُنْش ghonesh : باران پس از

نوروز، باران بهاری که در
روزهای ۱۴، ۲۶، ۳۶، ۴۹،

۵۶ و ۶۶ بعد از نوروز می بارد

و برای این باران های موسمی
ارزش بسیاری قائل هستند

خویشان، نزدیکان، قوم و خویش.

قِیَہ gheyya : (رک : غنیہ).

گوشت و پنیر.

قِیَہ قُومہ gheyla-ghorma :

قطعه قطعه، تکه تکه، خرد خرد.

قِیَمِ خویش gheme-khish :



ک

کاسه شکسته .	کا : kā : کجا .
کاشون : kāssūn : نام چشمه‌ی	کا : k̄a : کاب .
است در جنوب غربی خوانسار	کابیغه : kābigha : کاه ساقه‌های پنجه .
که تفرجگاه مردم است .	کاجیک : k̄ajik : آدامس ، سقر .
کاشنی : k̄ashni : کاسنی که نوسی	کاجا : k̄achā : کجا (رک : کا) .
گیاه تلخ دارویی است و برای رفع	کاجن : k̄achan : کجا (رک : کاجا) .
تب خورند .	کاجه : k̄acha : کجا (رک : کاجن) .
کاشونه : k̄ashūna : کاشانه ، آشیانه .	کاجچه : k̄achche : کجای آبی (در
کاکل : k̄akoi : موی جلوی سر که در	مقام سوال) .
قدیم نمی تراشیدند ، طره .	کادره : k̄adere : کجایی (در مقام
کاکوت : kakūt : کاه و مانند آن .	سوال) .
کالا : k̄alā : کلاه .	کادون : k̄adūn : کاه دان ،
کالادیزه وار : k̄alā-deyre-	انبار کاه .
دار : dār : شاپو .	کازکرتن : k̄ar-kertan : کار کردن .
کالغازی (قاضی) : k̄alā-	کانش : k̄as-hemerta : کانش

ghāzi : سرپوش شفاف شیشینی

دیکچ های پشت بام که شبیه
کلاه قاضیان قدیم است.

کالابندی : kālā-nemedi

کلاه نمدی.

کالاک : kālak : نوعی کفش است

که از پوست جانوران درست
می کردند و در برف و سرما می-

پوشیدند.

کالیشک : kālīshk : کالاجوش.

کببود : kebūd : سیاه، آبی پررنگ.

کبپ : kepp : گرفته، محکم، استوار.

کپ : kop : واژگون، وارونه.

کپ ارمنی : kop-ermenī : نوعی

بازی، نوعی گون.

کپ رگن : kop-genan

واژگون شدن، وارونه شدن.

کپ گنه : kop-gena : واژگون

شده، خراب شده.

کپل : keppal : پیل، کفل.

کپو : kepū : سر، روی سر (دوقام)

و شنام).

کپه : kopa : توده، انبوه، روی هم

ریخته.

کپه : keppa : کفه ترازو و پل

و مانند اینها.

کپه : keppa : سبد، ظرفی که از

چوب های نازک یابی سازند

کت : kat : کتف، پشت شانه

و دوش.

کتره : kotera : توله سگ، بچه سگ

و گرگ و چیزهای دیگر.

کت کتی : kot-koti : دو لادلا

راه رفتن، خمیده رفتن.

کتل : kotal : اسب ترین شده

و پوشیده از پارچه های

رنجنا زنگ .

رکتنه ketena : زرد آلودی نخ کشیده .

کُت و ات kot-vāt : هراس

کردن ، شاخه های درخت را

کم کردن و زدن .

کُدرت kode-bert : می خواستی

چه کار کنی ؟

کُدره kod-bera : می خواستی

چه کار کنی ؟

کُد بُوو ked-būnū : زن خانه .

دار ، کدبانو .

کُد که داد kad-gad : کاه را به گاو

دادی ؟

کُدی kedî : کدو .

کُره kor : آلت مردی ، آلت

رجوبیت ، کیر ، قنیب .

کُرا kerā : کره .

کُرت کُرت kerap-kerap :

آواز خوردن چیز خشک و

شکننده ، مانند ، قند ، نبات

و نان خشک .

کُرت kart : واحد بزرگ تقسیم

بندی زمین زراعتی .

کُرت کش kart-kash : افزای

بزرگتر از پیل دارای بند و

زنجیر که بزرگتران هنگام مرز بندی

از آن استفاده می کنند و

آن را "مرزکش marzkash"

هم می گویند .

کُرتن kertan : کردن ، انجام دادن .

کُرتج korch : جوان .

کُرتجی korchessi : پاتوی

یک کفش کردن ، اصرار

نمودن ، سماجت .

کُرتچل korchal : ته مانده خوشه .

های خرد شده گندم درخزن

که جدا گانه باید آنها را کو بید
تا گندم ها از دغل خوشه ها
بیرون آید .

گز چلنگ : kercheleng : خرچنگ .

گز چنگ : kercheng : خرچنگ .

گز خرئوس : kor-khorūs : نوعی
گیاه خود روی خوراکی که ریشه

آن بیشتر مورد استفاده

قرار می گیرد و سفید رنگ است .

گز دراز : korderāz : محل عبور

و راه پر پیچ و خمی است

که به "قله دو تو" ختم می شود

و از آنجا به گردنه "آق کریم"

می رسد .

گزده : korda : کنایه از شخصی

افسانه ای است که در زمستان

به کوه می رود و برد و نوع

است :

گزده عامه : korde-āma :

گزده سیدآل : korde-seyyedāl :

گزدهی : kordi : نیم تنه ، نوعی لباس

گزک : kark : مرغ .

گزک : kerrak : گیاهی است

خودرو که خشک و تر آن

برای علوفه چارپایان به کار

رود .

گز که خون : karka-khūn :

نام چشمتی است در سرچشمه

خوانسار و بزرگترین همه چشمتی های

آن و آن را گز گز ker-kerū

و که خون : kah-kakhūn :

نیز می خوانند .

گز کرتن : ker-kertan : پنهان

شدن ، مخفی شده ، اگر کردن

گز گز : kerkerū : جوی یکم

از جوی های زنگنه خوانسار

راه برود، راه رفتن خود ششم

یادش رفت. کنایه از:

تقلید کوزه کوران است.

کُزکُید kerkid : شانه قالی

بانی، کوبه قالی بانی.

کُزکُرمی kerremey : مرابوه،

مه غلیظ.

کُزناسی kornāsi : نوعی شنام،

کودن، احق.

کُزَنه kerna : کنه.

کُزپَز keriz : کاریز، قلات.

کُز kez : جمع و فرام آمده.

کُز و کُله گنن kezo-kūla-

genan : از سرما و رنج و

زحمت و آتش جمع و فرام

آمدن.

کُش kes : نگاه، نظر، دید.

کُسات kesāt : راکه، کساد.

که چون از چشمه کُز کُخُون.

یا کُز کُرو kar-kakhūn

kerkerū سرچشمه می گیرد

بدین نام خوانده شده است.

کُز کُری korkorī : زنگ بزرگ.

کُز کُپی karke-kopī : مرغ

کُزچ، مرغی که برای جوجه گذاری

آماده شده است.

کُپ = قُب، شهر ضایی.

کُز کُ و ججه kark-o-jija :

مرغ و جوجه.

کُز کُ بُو مَه مَشل کیگه را بَشُو،

را رفتن خود ز جی یا دژ و اشته

karka būma mesle

keyka rā bashū, rā

raftane khozh ji

yādezh vāshū :

آن مرغ آمدن مثل آن کبک

کُش گُزَبَه : kos-gorba : نوعی

مهره استخوانی که برای چنیم زخم

به جلوی سینه و سرشانه و بر

لباس کو دکان می دوزند و

رنگ آن سفید است.

کُسی رُگ به هاما تر نمِسته به ،

غزلای کین رُپسته به kesî ge

he hāmāzh nemessa

he, ghelāy kîn

nahessa he :

کنایه از: دخالت بی جا و

فضولی در کار دیگران است.

کُسن : kessan : نگاه کردن.

کُش : kash : نوبت .

کُشتن : koštan : خاموش کردن

(چراغ و آتش).

کُش سَوی : kash-sovî : افزایی

است چونی که با آن در ظرف

دیگر کشک می ساینند و دارای

دسته و صفحه و دندانه دار است.

کُشک سایه : kashke-sāya :

کشک ساییده.

کُشماله : keshmāla : ظرف سفالین

برای کشک سبایی.

کُشو : keshow :

کُفت : keti : رُگه ، حلقه ، کند.

کُفتانی : keftānî : افتادم.

کُفتن : keftan : افتادن.

کُفتنداز : keftendāz : پارچینی

که از پنبه می بافند و مخصوص

حمام است که زیر لباسها

می اندازند.

کُف دَش رُگ می نَدارُو ، چَرِه

بپند برنده kafe dass ge

mî nadārū. chezh

: hîd kerende

bashū. rā heshtane

khozh ji vādezh

: vāshū

آن زاغچه آمد مثل آن کبک

راه برود، راه رفتن خود

را هم از یاد برود: کنایه از:

تقلید کور کوران است.

(رک: غلام زکرن)

کُلاشَنَن kelāshnan : خاراندن

کلاشیدن.

کُلبَنَدَه kolbenda : شکسته و

خرد شده، کوزه شکسته.

کُلبِیت kelbīt : کبریت.

کُلَش-کُلَش kelesh-kelesh :

پاشنه کفش را هنگام راه

رفتن به زمین کشاندن.

کُلاک kolak : باد و بوران و مه

کُلاک kelak : منقل مخصوص

کُت دست که موندارد چه

کارش کند. کنایه از: بی پولی

دبی نوایی و فقر است.

کُک کُرتَن kok-kertan :

کوک کردن، آماده کردن.

کُکَنَن koknan : دوختن موقت؛

کوک زدن.

کُکُ kokow : سرفه.

کُکُ سیَا kokow-siyā : سیاه سرفه.

کُک kol : کوتاه، کند، بریده

کُک kel : کلید.

کُلاش kelāsh : خارش.

کُلاشک kelāshk : زاغچه درک:

غشک).

کُلاشک بومه مثل اینکه رالبتو،

را هشتتن خوژ چی یاد وژ و اشه

kelāshka būma

mesle keykā rā

زیر کرسی در مغازه های خوانسار.

کل کدون kel-kedūn : رک :

کل کلون.

کل کلون kel-kelūn : مغدان :

جای مزنا.

کلکو kelkū : افزاری است

که با آن گندم پوست می کنند

و تنباکوی کوبند، دسته ها و

بزرگ چوبی.

کل گورد وید، کره kele

gūred dīyād kere :

کنایه از : آماده بودن برای

مردن.

کلگی kelgi : نوعی کرم که تار

می تند و آفت درختان بید و

زرد آلو و سیب و آلوچه

است و هنگام بهار ظاهر

می شود و تخم گذاری می کند

کلگی kergi، رلیسه.

کلگی kelgi : چوبی است که در

سوراخ دسته چرخ ریسندگی

کرده می چرخانند و می ریسند.

کلگی kelgi : کرگی، رلیسه.

کلنبه kolomba : برآمدگی

دیوار، نوک کوه، قلبه، صخره.

کلنیک kalmekal : مشاجره،

سیتزه.

کلنجار kelenjār : در رفتن،

مباحثه، مشاجره، سیتزه.

کلنک kelnak : نوعی تره

وحشی بونیا که آن را در

نان کرده می پزند و می خورند

و در آتش می کنند.

کلنگ koleng : کلنگ.

کلنگی kelengi : دسته پرخ

ریسندگی را گویند که با کمک

کم : kam : خراب

کما : komā : گاهی است خود

شبیه شوید و خوش و طرب برای

علوفه چهار پایان خشک

می کنند و به کار می برند

کماچ : komāch : نان کلوچه روغنی

کمبیل : kembil : کثافت خنک شده

دماغ یا بینی

کم چیز : kemchiz : ملاقه، ملحقه

کمر : kemar : کمر، پشت

کمر بر : kemar-bor : نومی جانور

خزنده از تیره مارمولک ها

کمر کل (قد) میخ و ز تو

kamezh (ghad) gal

mikha vortū:

خراب او به میخ افتاده است

کنایه از پیری و زمین گیری

و پای لب گور است

”کلگی“ kelgi : آن را

می چرخانند و می ریند

کلون : kelūn : دستگاه و چفت

چوبی در حیاط و باغ ، جایگاه

کلید چوبی

کلون : kelūn : بزرگ

کلون تر : kelūn-tar : بزرگ تر

کله : kella : سر، رأس

کله : kolla : لب تتور، لبه تتور

کله : kola : خرابه ، دیوار خرابه کوتاه

کند (درک : کل)

دم کله : دم کوتاه ، دیوار کله

دیوار کوتاه

کله بسن : kella-hessan : بر سر زدن

کلج : kelich : تنه گون گرانگین

خنک شده و مخصوص سوزاندن

است

کلینس : keleys : کرفس

کَمْ سِلَه kemsila : آت گزگینا

و گز تگانی .

کَمْش komesh : مقتی ، کاریزکن

و چاه پاک کن ، چاه کن .

کَنْبَل konbol : بد حساب .

کَنْجَارَه konjāra : عوف خشک چارپایان

کچال انتقال کج و دیگر چیزها .

کَنْدَل kendal : سامان و مزد

کنده هر زمین زراعتی .

کَنْدَه kenda : کنده ، دخمه ، جای

گوسفندان در زیر زمین که در

پایه و کنار تپه ها و کوه ها

حفر می کنند .

کَنْدَه konda : چوب کلفت

ریش و تنه هر درختی .

کَنْگَر kengar : گیاهی است خاردار

و خودرو که تازه رویده آن

را آدمیان خورند و بعد از آن

علوفه چارپایان است .

کُو kū : کوه ، جبل .

کُو kū : توده ، کپه ، انبوه .

کُویَه کُوندِر سُو ، آدم به آدم

اَدِر سُو kū be kū

nadresū , ādam be

ādam edresū :

کوه به کوه نمی رسد ، آدم به آدم

نمی رسد . کنایه از : همکاری

و معاونت است .

کُوتَنَبی kū-tenbi : نام کوی است

در جنوب شرقی خوانسار و

دارای چشمه بی است به همین

نام . در این کوه قارچ فراوان

می روید و اصل آن را کوه

تَنَبی گفته اند .

کُوجَک kūjak : دکه بی است

که جلوی لباس و بقیه کودکان

کوفت کاری : kūfte-kārī

نوعی دشنام.

کوتاسم عینی kū-ghāsem-

‘eyni: کوهی است در

جنوب محله "وادشت" نزدیک

کوه انژدر.

کوقبله kū-ghēbla: کوهی است

در جنوب و جنوب غربی خوانسار

و بالای سر چشمه.

کوکنار kūknār: گرز خنخاش،

میوه گیاه خنخاش که از آن

تریاک می گیرند.

کول kūl: دوش، کتف.

کولار kūlār: بزغاله نر دو ساله.

کولاسه kūlāsā: توله سگ ماده،

نوعی دشنام.

کولباره kūlbāra: پشتواره،

توبه یی که بر پشت بندند

نصب کنند و بر میوه جواهرهای

تازه درخت نیز گویند، دکه

جوانه.

کوجو kūjū: نوعی افزار قالی بانی

که نخ ها را بدان پیچند.

کوج کūch: زن، عیال.

کوجو-کوجو kūchū-kūchū:

برای پیش خواندن سگ (از

اصوات).

کورگنن kūr-genan:

خاموش شدن (چراغ و آتش).

کوسیل kū-sîl: نام کوهی است

بسیار بلند و صخره یی در جنوب

خوانسار. اصل آن را "کوه

سول" خوانند.

کوفتر kūftar: کبوتر، کفتر.

کوفت kūft: نام بیماری و زوی

دشنام.

و در آن غذا و ذخیره گذارند

و به سفر روند.

کولوغ kūlūgh : کلوخ.

کولوغ پز kūlūgh-pazh :

کوره کوچکی است که در صحرای

و بیابان برای پختن سیب زمینی

و چغندر از کلوخ می سازند

و در آن آتش می کنند تا آبجا

که درون کوره سرخ شود سپس

یک کلوخ را از بالای آن برمی

دارند و چغندر و سیب زمینی

درون آن می ریزند و آن را

در هم می کوبند پس از نیم

ساعت یا بیشتر آن را می گشتند

و مطبوخ خوش طعم خود را

می خورند.

کولوغ کوب kūlūgh-kūb :

کلوخ کوب، افزاری که با آن

کلوخ های زمین های زراعتی

را می کوبند.

کوله kūla : نان کوچیک ضخیم که

در روی آتش به تنور پخته شد

باشد.

کوله kūla : گنده و رخت.

کوله کرتن kūla-kertan :

آبستن شدن دختر پیش از

عقد و عروسی.

کونند kovand : ضخیم، سبتر.

کونگا kūngā : نام مزرعه ای است

نزدیک مزرعه "ملا آق بابا"

که اصل آن را "کوه نگاه"

گفته اند.

کونه kowna : کهنه.

که ke : چه کسی، کی (در مقام

پزش).

کی بون kībūn : اطاعت پشت

بام، انباری کوچک در بالای

پله ها.

کی پسی : kî-pasi : صندوق خانه.

کی چاله : kî-chāla : چاله کوچک

کنار تنور، خانه کوچک کنار

تنور، زیر زمین، خانه پایین.

کی چوک : kî-cherk : کیسه

حمام.

کیچه : kîcha : کوچه.

کیچی-کیچی : kîchî-kîchî :

برای راندن گربه (از اصوات).

کیره : kîra : کوره (مانند : کوره

آهنگری، کوره آب).

کری ریز بن وز : keyrîz-bone-

dez : قناتی یا کاریزی است

بالا تر از قنات، "چرخ کن"

کری ریز چرخ کن : keyrîz-cher-

ken : قنات یا کاریزی است

بالا تر از "کاریز خان" :

کری ریز خان : keyrîzkhān : قناتی است

که در سر دشت واقع شده

است.

کری ریز کده : keyrîz-keda :

قناتی است که در سر دشت

واقع شده است.

کیز گره : kîz-gar : نام محلی است

در شرق خوانسار، کوزه گره.

کیز گری : kîz-garî : کوزه گری.

کیزه : kîza : کوزه.

کیستر : kîsar : کوچک.

کیستر تر : kîsar-tar : کوچک تر.

کیش : keysh : کفش.

کیک : keyk : بک.

کیلا : keylā : قلیا، ماده یی است

مخصوص صابون سازی.

کین : kîn : کون، مقعد.

کینارنج : kinārenj : آرنج.

کین ستره : kīn-soria : ستریدن

بانشینگاه از روی سنج و برف

و خاکهای شیب دار، نوعی بازی

بچگان، با کون ستریدن.

کینی : kīnī : کوفی (نوعی دشنام).

کیه : kīya : خانه، الطاق منزل.

کیه تکنن : kīya-teknan :

خانه تکاندن، خانه تکانی.

کیه خرش و بادیه مس

kīya kherso bādīya mes:

: خانه خرش و کاسه

مس. کنایه از: بی نوایی

و بی چیزی و فقر است.

گ

گاکُش : gā-khos : برف انداز خانه

حریم خانه .

گادُوشه : gādūsha : ظرفی

مخصوص برای پوشیدن گاو،

گاو دوشی .

گادُونه : gādūna : گاو دانه ،

حب البقر .

گارَس : gārs : اندک ، ریزه .

گارَس : gārs : گاوس ، ارزن .

گارُون : gārūn : چوب بلند مخصوص

راندن گاو و زهنگام شخم زدن

زمین و کوفتن خرمن .

گارِه : gāra : چاله الک و الک

که دو سنگ در دو طرف

آن می گذارند ، جایگاه الک فلک

گا : gā : زمان ، وقت ، گاه .

گا : gā : گاو .

گا از گاشون گرم نذنا لو

gā ez gāssūne garm

nadnālū

گاو از اصطبل یا طویله گرم

نمی نالد . کنیه از : آرامش

و آسایش و راحتی است .

گابه گا : gābegā : جابه جا ، عوض

به عوض ، نوبت به نوبت .

گابه گاکرتن : gā be gā

گابه گاه : kertan

کردن ، نوبت به نوبت کردن ،

دو تن با خواهر یکدیگر ازدواج

کردن .

چارابی در بازی "گل آمد بازی"

گاز : gāz : انبردست .

گاسون : gāsūn : طویل گاو ،

اصطل ، (گاوستان) .

گاکرته : ga-korra : نوعی جالیز

یا پالیز مانند کرت لوبیا و

سیب زمینی .

گاکل : gāgal : گله گاو .

گاکلون : gāgelūn : گا و چران .

گاکله : gāgala : آن گله گاو

(در حالت اشاره) .

گال : gāl : جوال دحان گشاد

درک : گال .

گال : gāl : پسن کوسفند که باشیم

آن درهم آمیخته باشد .

گالی : gālî : آلو ، آلو سیاه ،

آلوزرد .

گامب : gāmb : توده و

اجتماع ، صدای چیزی که شنیده

شود . (از اصوات) .

گامیش : gāmîsh : گاو میش .

گاوبی کا : gāvobîgā : گاه و بیگاه

وقت و بی وقت . درک : گای

به گای) .

گاوه : gāva : میخ چوبی که در شکاف

چوب دیگر گذازند .

گای به گای : gāy-be-gāy

گاه گاه ، احياناً .

گبزرگه : gotor-ga : ستیزه ،

مکابره ، مشاجره ، شوخی وار

درک : جُرتَقَه) .

گد : gad : بُز بی شاخ .

گدار : godār : گردنه ، مبر ، گذار

گذر .

گور : gor : نوک ، قلعه .

گوربان : gorrān : پی در پی دُرگَر

ghāyem bakert :

گر به را گفتند، که تو درمان است.

آن را برد، هزار و هفت

سورخ پنهانش کرد.

کنایه از: سهل انگاری و بخل و

ضقت و انجام ندادن کار است.

گُزْبه (رُوبه) از هَلَه نشو اُمَل

جُور و تَر جی به دُمیر بستی

gorbiya(rūba) ez

hola nashshā ūmel,

jūrūzh jī be

dombezḥ bessey :

آن گر به درد باه، از سورخ

آن طرف نمی رفت، جاد ب

هم به دش بستند.

کنایه از: نا آگاهی و نادانی و

استباه کاری است.

گُزْبه گُرت : گرد، غبار.

gorra-gor : شهر ضایی

گُزْبه خُوری : gorbe-khorī

کاسه کوچک بگی یا سفالین.

گُزْبه دُزّه هَمی گِه دُسد به چو

گُرت، وِر مَالُو gorbe

dozza hamī ge

dassed be chū

kert, veremālū:

گر به دُرد را حَمین که دست

به چوب کُدی فراری کند.

کنایه از: خطا کار و گناه کار

بودن است.

گُزْبه تَرُون بی یات گَید وِر مُونُو
بُزْبه تَرْت، هُزار و هُفتاد هُل

گُزْبه بَکُرت : gorba zhūn

bīyāt gīd dermūnū,

bazḥ bert, hezāro

haftāzh hol:

گزشتگون gertekūn : گردو،

جوز .

گزشتولی gartūlī : گردآلود .

گزشت و پیلک garto-līla :

گرد و خاک توأم با باد .

گرد و شست gerdesh̄t : گردش

تفریح .

گردون gerdan : گردن .

گرد و نگا gerdengā : گردنه،

گذار، گردنگاه و آن معبری

است در جنوب غربی

خوانسار به طرف فریدن .

گرد و پیر ger do-par : دور و پیر

اطراف، جوانب .

گرد و آو gerd-vād : گردباد .

گرد و پی gordownī : پیموده

حرف زدن، سر بالایی سخن گفتن .

گردو gorda : پشت گردن و

شانز و دوش .

گرد و هشت gerde-mosht :

گرد هشت، هشت گرد کرده .

گرد gerc : مخفف "اگر از"

eger ez، به لجه خوانساری

است، اگر از .

گردز او گو خورند پهلوان بو

gorz edgū khorande

pahlevūn bū :

گردز باید در خور پهلوان باشد .

کنایه از : بگو تر با بگو تر باز با باز

کنده هم جنس با هم جنس پراز

گردشگون goreskūn . گلستان -

کوه و آن جایگاهی است

خوش آب و هوا و ملو از گلهای

زیبای لاله سرگون و پراز

گون های گرد و چشمه های

خوش آب و کوه های سر فلک

کشیده و چنستان.

گزنه جی پاتوژ دانت

gorg ji patovazh

dārt : گرگ هم پای پوش

و پای افزار داشت.

کنایه از: بی نوایی و بی چیزی

است.

گزنه گز : gor-gor : شعله کشیدن،

لهیب آتش.

گزنه گز ستن : gor-gor-sotan

باشعله های بلند سوختن.

گزنه گزو : gergerū : نوعی

اسباب بازی که چوبی گرد و

سوراخ دار را آماده کرده و

در وسط آن چوبی کوچک یا منحنی

نهاده بر روی سطحی صیقلی و

هموار می چرخانند و بازی

می کنند.

گزنه گزو : gergerū : دانه های از

تیره عدس ها و لوبیا ها به همین

نام برای چار پایان.

گزنه گرونک : gergerūnak

نوعی اسباب بازی (درک:

گزنه گزو).

گزنه گزنی : gor-gori : روی هر

بالای هر چیزی، بالاتر از همه.

گزنه گری : gara-geri : گرد گرد.

گزنه گز که پیز گنو، ریش خنجی

اسبند گنو : gorg ge pîr

genū rîsh khenji

eshad genū :

گرگ که میری شود، ریشخند

سگ می شود. کنایه از: ناتوانان

و پیر مردان را گرامی داشتن

است و به نحوه رفتن.

گزنه گرم : gorm : تفت آتش،

گرمی بسیار (رک) : هُرم

(horm)

گرم gorm : غبغب پشت
گردن .

گرمک germak : گرمک طالمی .

گرمه germa : نان که به تنور

می زنند و بلافاصله داخل تنور

می افتد و هنوز پنخته است .

گرو gerow : گره (رک) : گری .

گروآت gerevāt : کردات .

گروُن جُون gerūn-jūn :

گران فروختن ، بخیل ، خیس .

گرگی gercy : گره (رک) : گزو

گرگی gercy : گردگان ، رهن ،

گرو .

گرگی چه کار به غری وارو

garî che kār be

گرجی چه کار : ghorî dārū :

به قری (دور) میزند ، دارد .

کنایه از : نامرطوب بودن موضوع

بایکدیگر است .

گز gaz : شیره مخصوص گون

که پس از پروردن ، بسیار خوش

طعم واقع می شود . این محصول

در شهر یور ماه به دست می آید .

گون گز بیشتر در اطراف خوانسار

و گلستان کوه و فریدن و

حدود همدان به طور طبیعی می روید .

گز بر چند نوع است : گز خاص

گز نصف ، گز ربع ، گز علفی ،

گز علفی خاصیت دارویی دارد .

گز gez : زرع ، گز .

گزمه gezma : پاسبان ، داروغه

عسس .

گزنه gazan : علف مار ، نوی

گیاه خود رو در کنار جویها که اگر

گل اسبَه gol-esba : گل خورد

و دارویی است سفید رنگ

و گاهی برای پیوند با گل های

دیگر از آن استفاده می کنند

گل اُفتو gol-oftow : گل آفتاب

گردان

گلَامَد وازی golāmad-vāzi :

نوعی بازی شبیه الک دو ملک

گلَباجی golbāji : خواهر

گل بریز golberiz : گندم

نرسیده بوداده

گل پارنه غلا gole-pārne-

gheleā : نوعی گل صحرایی که

مصرف طبی دارد و رنگ آن

آبی است

گلَدون goldūn : گلدان

گل شکن goleshkan : نام

مکانی در نزدیکی کریم آباد خوانسار

به آن دست بزنند پس از

مدتی پوسته دست به سوزش

در می آید

گزه geza : گاز بادندان گرفتن

گزه گفته geze-gefta :: گاز

گرفته بادندان

گشتن geshtan : گردیدن

گفتن geftan : گرفتن

گلگیر gagir : چخوش، سرکش

نرو، کندرو

گل gal : نوعی صوت برای ناز و

نوازش کودکان

گل gal : گله حیوان وحشی، درهم

افتاده، آویخته

گل gal : نصف، نیمه، بالاد اُفتو

گل کو : آفتاب در نیمه کوه

رتمون گل کین بشلوار در

نیمه پاهای

دردمند کوه قبله که از آنجا خاک
و گل سفید بری دارند برای رنگ کاری
داخل و جلو منازل از آن استفاده
می کنند.

گلفاگون : gelfagūn : گلیاگان
در چهار فرسنگی خوانسار.

گل قندی : gol-ghendi :
نوعی گل وحشی سفید رنگ و
شیرین مزه که تنها خام آن
را می خورند.

گل کاس جمری : gole-kās-
hemerî : گل شقایق
نوعی گل قرمز رنگ از خانواده
خشخاش ها.

گل گربه : gol-gorba : نوعی گل
گیاهی خودرو که خاصیت
پزشکی دارد.

گل گله : gol-gola : قطره قطره ،

چله چله ، اندک اندک .
گل گنگی : gel-gongi : گلی که
بعد از پوشیدن سقف
روی آن می کشند .

گل لاله ستغینی : gol-lale-
senneghîni : گل لاله سرگون

که محل آن در گلستان کوه
خوانسار است و در فروردین ماه
واردی بهشت ماه می روید.

گل گری : galam-gorzi :

سر و صدا ، عصبانی .

گل امام رضا جی تا چاشت
نچارنو : gelle emām

rezā ji tā chāsht

nachārnū : گل امام

رضا را هم تا نماز هفتامی چراند .
کنایه از : بی وفایی و رفیق نیمه راه
بودن است .

گر علفی .

گلکیه geleya : آن گله (در حالت

اشاره) در لجه خوانساری هر

کلمه مختوم به "ه" در حالت

اشاره، میان کلمه اصلی و

"ه"، "ی" می افزایند مانند:

گلکه : گلکیه، وچه : وچییه .

گمباز : گمباز .

گمبلا : گمبلا .

برآمدگی، دُمل .

گم بِل - گم بِلَه (- بِلِ)

gombel-gombela (beli)

برجسته برجسته، برآمده برآمده

(در حالت تاکید، ناهموار)

گم بِلِ : گمبلی : دُمل برآمده،

برجسته (رک : گم بِلَه) .

گونبزی : gonbezi : شکل

گنبد، تپه، چهار دست و پا

گل مالی : gelmālī : مانیده و

آمیخته با گل، گل آلود .

گلن ام برشتن : galam-

bareshtan : از حال رفتن

غش کردن .

گل مولا : golemowlā :

درویش قلندر مآب .

گل نگیر : gal-nagîr : گل

آویز نشو، سبزه نکن .

گلله : gella : گل، رمد، قطیع .

گلله : gela : گلایه، شکایت .

گلن هر : golhar : گل پر .

گلیمش بون گفت

gelimezh bûn keft :

گلیمش روی پشت بام افاد .

کنایه از : رسوا شدن و رازش

فاش شدن است .

گلیمین : goleymin : گرا بگین،

روی زمین.

گنده gend : چفت و گره (در قالی)

گندله gondela : هر چه بر گرد، مبدور، توپ.

گندلی gondeli : توپ

کوچک گرد.

گندلی گندلی gondeli-

gondeli : گرد، گرد

(در حالت تاکید).

گنده gonda : بزرگ، تنومند.

گنده genda : گنده، فاسد.

گندی gondi : نوعی غذا که از گندم

پوست کنده و تره و روغن

و پیاز سازند، کوفته گندم.

گنگله gongola : ذریچه سفالین

(بالای خانه ها).

گنگلی gongeli : لی لی بازی

گنن genan : شدن.

گو gū : توپ، گوی.

گوئلان

gūtalān : نوعی

بازی است. مرکب از دو

دسته و یک گوی (توپ)

که از نخ های باریک پنبه

به هم پیچیده اند. توپ

را بر حسب قرار داد قبلی و ستی

برمی دارد و به یکی از افراد دسته

دیگری زند. اگر به هدف افتد

کرد، آن دسته بازنده است.

و توپ را دسته دیگری برمی

دارد و می زند و به همین ترتیب

بازی ادامه پیدا می کند. و گاهی

توپ را با چوب می زنند و

دنبال آن می روند.

گوئلان وازی

gūtelān-

vāzī : (رک : گوئلان).

گوژجیدون

gūr-jidūn :

قبرستان کلمی ها در خوانسار

که در روی تپه‌ی مرتفع در

جنوب و مشرف بر سر چشمه

واقع شده است .

گوشتنده gūrenda : از هم

پاشنده ، در هم ریزنده ، شخم زده .

گوشتوه gūrva : جواب .

گوشتک پا guzāk-pā : بخورک پا .

گوشتگی gūzgi : پوست روی

گردو یا بادام که در رنگ

آیزی به کار می رود .

گوشتالدون gūsāldūn :

طویل کوچک برای گوساله ها .

گوشت gūsh : گوش ، حفظ ،

محافظت .

گوشت دارتن gūsh-dartan :

نگاه داشتن .

گوشتکودی gūsh-kūdi :

گوشت کوب درک : غریب

تپون .

گوشت وا کرتن gūsh-

vākertan : توخته کردن

دقت کردن .

گوشتونه gūshūna : ظرفی گلی

یا سفالین برای لبنیات و

پختن گوشت که در خوانسار

ساخته می شود .

گوشتوجه gūgūja : گوجه

دختی ، نوعی میوه است شبیه

آلو ، گوجه .

گوشتوجه فرنگی gūgūje-

ferengi : گوجه فرنگی .

گول بی وا کرتن gūl-bi-

vākertan : آزر زیدن

به طور افراط .

گول ترنه gūl-torna :

غلطک .

گول زن : gūl-zan پستک

صحرای سوت، بهانه.

گول ماس : gūl-mās

غذایی که از شیر و ماست

آمیخته باشند.

گول ماس خورته : gūlmas.

گول ماست : khorta

(غذای شیر و ماست، خورده

کنایه از: تنبل و بیاربودن.

نظیر: شیر برنج خورده.

گول : gevan

گول کپه : gevan-kopa

گول، گرد و فشرده.

گول گز : gevan-gaz

(گول، گز).

گه : ge

گه : گاهت، گه، فضل.

گویاری : govāri

گویاری : گاه و یاری.

گجیز بندو : gījazh bandū

کنایه از امتناع کردن، ورد

کردی بخشش است.

گجیز : gīja

گجیز : پاشنه دور، لولا.

گجیز : geych

گجیز : فستق که همیشه دهان

حیوان می چنبد و می خورد.

گجیز : gīch

گجیز : نوعی درخت و میوه

آن شبیه "زال زانک" که

گلای را به آن پیوند می زنند،

زال زانک.

گیر لباسی : gīr.lebāsi

گیر لباس : گیره

گیران : geyzan

گیران : گزن، آستره

گیس : gīs

گیس : گیسو (مخصوص

زنان و دختران)، موی سر زن.

گیس بی ریہ : gīs-bīrīya

گیس بی ریہ : گیس بی ریہ

نازو نوازش کودکان.	گیسو بریده (در مقام نفرین).
گی میش gi-mish : فضلہ موش.	گیس گردن gi-s-gerdan ::
گیوون giyūn : جان ، بدن	پس گردن ، پشت گردن.
تن.	گی گزبه gi-gorba : فضلہ گربه
گیوون مرگ giyūn-marg :	گره گربه.
جوانرگ.	گیلان - گیلان gilān-
گیه giya : گیوه ، کفش.	gilān : نوعی صوت برای



ل

لاکند بالا و لاکند پایین

آن را "لائی جند" گفته اند.

لام lam : لامپ، چراغ برقی.

لامشت lamosht : در دست.

میان دست.

لبرود labrud : نام محلی

در مرکز خوانسار که در دو طرف

رودخانه خوانسار واقع شده است.

لپ lopp : گونه، خد.

لپاچه leppacha : راه رفتن

مستمردن هدف.

لپک lepak : آهن پهن نوک

تیز مانند بیل که بر سر گاو آهن

نصب می کنند و با آن زمین

را شخم می زنند.

لا lā : سیل، سیلاب.

لا lā : تو، داخل، میان.

لابه lā-be-lā : تو در تو.

لاپورت lāport : گزارش، خبر دادن.

راپورت.

لاپشت lāposht : کاسه.

پشت، لاک پشت.

لاخاف lāhāf : لحاف، روی

انداز.

لاعیابی lā'ābī : ظروف لعاب دار.

ظروف آلمینیومی.

لاق lāgh : شالیسته، لایق.

لاکند lāgond : دهکده ای

است در ۲۰ کیلومتری شرق

خوانسار که بر دو قسمت است.

لپ لپه : lep-lepa : مرهم روی

دول یا پیلید دندان، افاده.

لپو : lepow : موج دار (کاسه)

آب و امثال آن).

لچک : lechak : روسری،

چارقت، مقنعه.

لسن : lessan : لیسیدن.

لغه : legħa : لگد.

لغمه قد دانت و زگیر

logħma għadde

:dānet var gîr

لغمه به اندازه دهنّت بردار.

کنایه از اینکه : هرکاری را

به اندازه توانایی و قدرت

انجام دادن است.

لغمه : logħgha : توده و کپه و

اجتماع مردم.

لکت : lakk : نقطه سیاه، لکه خال.

لکت لکت : lek-lek : گندی درکار

و درمل.

لکت لکی : lek-leki : نوی بازی

که روی یک پامی پرند و

بازی می کنند.

لکت لوییر : lek-levir : لب لویه

لکّه : lokka : یورتمه.

لم تیزگا : lam-tizgā : حالت

میدن و خوابیدن و استراحت

کردن.

لنپا : lampā : چراغ نفتی که با لوله

شیشه‌ای (جباب) و پایمور

استفاده است. لامپا.

لنج : loni : آب دماغ، آب بینی

نجناس : lonjā : روناس و آن

گیاهی است که در زنگیزی

خج های پشمی برای قالی از

آن استفاده می کنند.

نگ lang : معطل ، درمانده .

نگ leng : مفرد ، طاق ، پا .

نگ بی تمون lenge bi

temmūn : پای بدون

شلوار و یا تنبان ، برهنه .

نود lowd : لخت ، برهنه .

نود رو lūderū : بقرتی ، وگرد ،

سگ ول و دل و آواره ،

مانند سگ ماده که سگ های
نر به دنبالش می افتند ، آزاد .

نودری lūderi : (رک : نود رو) .

نوده lowda : جعبه حمل انگور

و میوه که از چوب و یا ترکه

و شاخه های نازک دخت بید

ساخته می شود و معمولاً بر دو

طرف چارپا یا الاغ می آویزند .

نور levar : نوبت ، دور .

نونه lūna : لانه .

لویر levir : لب .

لویرا levirā : لب ها .

لی ley : لب .

لی ley : کنار و لب هر چیزی .

لی تنیر : لب تنور .

لیا leya : لبها .

لی بی ley-be-lev : بریز ، پراپز .

لیباس libās : ریاواس .

لیت lit : برهنه ، لخت .

نود و لیت : کاملاً برهنه و لخت .

لی تنیر leytenir : لب تنور .

لی جناغ ley.jenāgh : لب بام .

لیچار lichār : بدگویی ، دشنام .

لی رو leyrū : لب و د (رک : لبرو) .

لیله lila : لوله .

لیوه liva : لوس ، بی مزه ،

سبک ، جلف .

م

مازو māzū : نومی میوه گیاه صحرایی

که مصرف صنعتی دارد و چرم سازی.

ماس māss : ماست.

ماشن māsnan : سفت شدن، ماساژ.

ماسیره māstra : نوعی نخ خیاطی

ماشک māshāk : دانه

مخصوص علوفه چار پایان.

ماششی اول نبه mā shiye

evval nabe :

ماه شب اول نباش.

کنایه از: زود رفتن و وفا

نداشتن است.

مانمله mā'mela : آلت رجوع،

معامله، داد و ستد.

ماگل māgal : ای ماه بیا

ما mā : ماه، قمر.

ما آفتو mā-oftow : ممتاب

ماصتاب.

ماهیه mābe-mā : ماه پناه.

ماچکی mācheki : کره خرمایه.

ماده خر.

ماچه mācha : ماده.

ماخره mākhara : ماده خر

خر ماده.

مازجه خر و ممه mārje-harūma :

نخاع.

مازچینه mār-china مورچه.

مازچینه عمری mārchina-

omeri : مورچه بزرگ سیله.

مازمیلک marmilak : مازمیلک.

(ترکی).

ماگل māgal : شب چهارم ماه.

ماگو māgū : دکه قباد قدیم.

مالدی māldi : چاق.

مالگا mālgā : نام محلی است

در غرب خوانسار.

مال مون استخوان مارو ،

از همه خلقی نشو شیر

māle mūn essekhūne

marū ez hama halghī

: nashshū zhîr

مال (ثروت) من استخوان مارا ،

از همه گلویی پایین نمی رود.

کنایه از : مال مردم خوردن و

حق را به برحقدار دادن است.

مالکن mālan : مالیدن .

(رک : مالن).

مالنن mālnan : مالیدن.

(رک : مان).

ماله māla : افزاری که با آن

در کشاورزی ، زمین را صاف

و هموار می کنند.

مامالی māmālī : نان دوباره

پز که شبیه کلوچه بی ضخیم و

گرد است.

ماماچه که دوتا گنو ، سر و پچه

خل گنو māmā cha ge

do tā genū, sare vecha

: kholle genū

(ماما، قابله که دوتا شود ،

سر و پچه کج در می آمد.

کنایه از : دخالت های بی جا

و فضولی های بی مورد است.

ما میز māmiz : مدفوع بزه

و گوساله و بزغال بلا فاصله

پس از تولد.

metal چشینه مین بونَه ،

metal ongossūna, fatma

bashe mīne būna

دَسَرَشَنی کَرَت مین بارُونَه

dassezh (گوشتونَه)

bikert mīne

bārdūna (gūshūna)

بَرَنَزْاَدَت گَرْتِکُونَه ،

bernezhārt

gertekūna

بَرَنَزْاَدَت پِک پَرَنُومَه ،

bazh hemert pīk

bernūma

اَنگِشَر خِین بَرُومَه ،

ongossezh khīn

barūma

مانیر اژدات واویلا ،

mānīzh ezhvāt

مانی mānī : مادر .

mānī-mossar مانی مُسَر

مادر بزرگ .

مایه māya : ماده (هتدز) .

مایه māya : سبب ، وسیله

دستمایه .

مایه بیکاری پنجا نُونُ

bikārī penjā nūnū :

مایه بیکاری ده سیر (۷۵۰)

گرم ، نان است .

کنایه از : عذرهای بیهوده و

بهانه انجام ندادن کار است .

مَتَابِ matābī : ایوان ، لیکن

مَتَل metal : افسانه ، قصه ،

داستان .

مَتَل بَوَاژ metal-bavāzh :

قصه یا افسانه بگو .

مَتَل مَتَل اَنگِشُونَه ، فاطمه

پنبه بیاور پاكش كن ،
 نزديك تمام قاضى خاكش كن .
 metal مثل مثل مَثُولَا

metal metulā

گاوه حسن كَتُولَا
 kerulā

حسن بَشِه اوىارى
 hasan bashc owyārī

دم ريشتر مر و اوى
 dame rīshezh morvārī

بَشْتَان بالالژ خمير Bash
 tār Bālāzh khemīr be

بوميان تَر پَر تَر فطير به
 būmayān zhīrezh

يگ مُشْتِه زنجفيل به
 yāgmōsh̄te zenje-

fil be

vāveylā
 باباثر اژواث واكّى نى ،
 bābāzh ezhvāt

vākkī ney
 پنبه باره پاكتر كَر ،
 penbiya bāre pākezh

ker
 دم حموم قاضى خاكتر كَر ،
 dame hamūme ghāzi

khākezh ker
 مثل مثل انگشتانه ،
 فاطمه رفت بالای پشت بام
 دستش را کرد تو کوزه .
 گردو را بیرون آورد ،
 گردو را شکست پوک بوی
 دستش خونین شد ،
 مادرش گفت واویلا ،
 پدرش گفت عیبی ندارد ،

مثل مثل متولا

گادو حسن کتولا

حسن رفت آب یاری

نزدیک ریشش مروارید

رفتم بالا شش خمیر بود

آمدم پایتیش فطیر بود

یک مشت زنجفیل بود.

این "مثل" منظوم که ناتمام است.

مادرها و بزرگترها برای بچه ها

و کودکان می خوانند.

برای الفاظ "مثل" و "متولا"

و "کتولا" معنایی نیافتم، گویا

این الفاظ را برای بیان وزن

و آهنگ از دهان و بیان مردم

نقل کرده باشند تا بدین وسیله

بتوانند کودکان گریان را خندان

و بچه های نا آرام را آرام نمایند

و به خواب ناز و دعوت کنند.

نام "حسن" و "علی از نام های تمام

است. همانطور که می گویند حسن

او یار"، "علی او یار" نیز می گویند.

"او یاری" یعنی "آب یاری" و آب

دادن به زمین زراعتی "دم ریشش

مروارید" یعنی "حسن در حوای مرد

به آب یاری رفت و برف و یخ

روی ریشش جمع شد و مثل اینکه

مروارید بر ریش او بسته شده بود، و

دیگر این که گویا در قدیم ریش و

زلف را بادانه های قیمتی می آراستند.

هنگامی که می خواهند نان بپزند،

اول آرد را خمیر می کنند، خمیر فطیر

است، خمیر فطیر نان خوب نمی دهد

و گل می اندازد. اما بچه یا کودک

بهانه می گیرد و نان می خواهد، مادر

می گوید بالا رفتم خمیر بود آمدم

پایتین فطیر بود، یعنی باید صبر کنی

امید دارم در چاپهای بعد گویش
خوانساری آرا نگین نمایم .

مثل خرمین از منیو ، واس
هر کا داو اپتو ، واذا را دو

mesle khermane ermen.

īyā, vās harkā vād

echchā vād edū:

مثل خرمین از منی است ،
از هر کجا باد بیاید ، باد می دهد .
کنایه از : دورویی و نفاق
و سخن چینی و ازبختی به شایخی
دیگر پریدن است .

مثل قوچ (خوچ) مونو mesle

ghūche mūnū :

مانند خوچ می باشد .
کنایه از : جهالت و نادانی

است .
مثل یک که سر و لا و رف نه کر ،

تا خیر برای نان بچتن آماده شود
و گرنه نان فطیر خواهد شد .

یک مشت زنجفیل بود ، ظاهراً
بدین مناسبت آمده که کودک یا

بچه را از تنیدی و تیزی زنجفیل

(زنجفیل) ، ترسانند زیرا مادر بزرگها

و پدر بزرگها معمولاً در خوانسار

زنجفیل (زنجیل) و دارچینی

را به صورت جوشانده ضد رطوبت

و درد کمر و دردهای بکری می برند

گاهی مادرها که کودک خود را از

شیر باز می گیرند ، به نوک پستان

خودشان زنجفیل یا فلفل می مالند

تا کودک از تنیدی و تیزی فلفل

بترسد و از شیر باز ایستد . البته

این استنباط من از این "مثل"

است و چون ناتمام است

فعلاً توضیح بیشتری فایده است .

mesle . keyka پاؤ صواکر

sared lāvarfa naker

; pād havā ker

ماند آن بک سرت رازیر

برف نکن، پایت راهواکن

کنایه از: بی خبری و نا آگاهی

و وظیفه انجام ندادن است.

مثل گاؤ من شیر د مونیو

mesle gā now men

; shīrad mūnū

ماند گاؤ من شیر است

کنایه از: بی لطفی و بی توجهی و

بی رغبت بودن است.

مثل گربه شیر د رگرند مونیو

mesle gorbe shīr der

; gernad mūnū

ماند گربه شیر ریخته است.

کنایه از: خطا کاری و گناهکاری

است.

مثل یا بو آرند مونیو

mesle yābū ārghad

mūnū:

ماند یا بوی عصار خانه است.

کنایه از: دور خود چرخیدن

و تاب خوردن است.

مجامعه meja'a : گرانی،

قطعی.

مجامعیه meja'īya : آن

گرانی، آن قطعی، "ی"

علامت اشاره و نشانه است.

مجری mejrī : صندوق کوچک

و منبت کاری شده.

درک : مجوره : mehverā .

مجمعه mejma'a : سینی بزرگ می

مُح moch : چُ

مُچد meched : مُبجد.

مجتد آقا اسد اللہ

mechchede āghā

asadollāh:

مسجد آقا اسد اللہ

مجتد آق نظر mechched āgh

مسجدی است nezār

در محله لبرود خوانسار

مجتد امیر عظیم mechched

مسجدی است āmīr 'azīm

در محله آقا میر عظیمی حا

مجتد جمعه mechched iom'a

مسجد بزرگ و تاریخی معروف

خوانسار بر سر راه اصفهان

در این مسجد کتبه ها و آثار تاریخی

فراوان دارد

مجتد رویه mechched rūya

نام مسجدی است در محله

سردشت (بالاده) که چشمه بی هم

از زیر آن روان است

مجتد سرخه mechched sorkha

مسجدی در محله مؤمنی حایا محله

سنگی حا

مجتد سرچشمه mechched-sarch

مسجدی است eshma

چشمه خوانسار

مجتد mechcha گیاهی است

خود رو که می خورند و در آتش

می کنند

مجتد mahad محمد (نام شخصی)

محراب mehrāb جایگاهی است

صخره بی در سینه کوه قبله شبیه

عدد ۵ که مردم خوانسار

برای زیارت و پختن آتش نذی

بدانجامی روند و صدقه و نذری

می دهند و نمازی خوانند و عبادت

می کنند

محلّه علی گریا mahalle - 'ali-

geri'yā نام محله‌ی است

در شمال میدان فوتبال.

محلّه قاش سعیدی mahalle

ghās sa'idiyā:

نام محله‌ی است در نزدیک

مالگا که اصل آن را محلّه قاضی

سعیدی ها گفته اند.

محلّه قمر بعلی mahalle

ghor be'ali: نام محله‌ی

است در نزدیک محله مالگا

و محله قاضی سعیدی ها.

محلّه کیزگر mahalle kizgar

نام محله‌ی است که در شرق

خوانسار واقع شده است.

محلّه ملا مهدی یا mahalle

mollā mehdiyā:

محلّه ویرتوئا mahalle

محلّه mahallagh: واژگون

معلق.

محلّه آشا mahalle-āshā:

محله‌ی است نزدیک محله سنگ

تاشا sangtāshā..

محلّه آق نظر mahalle āgh-

nezar: نام محله‌ی است

در نزدیک محله لبرود.

محلّه احمدی یا mahalle

ahmediyā:

نام محله‌ی است که طایفه

"احمدی ها" در آن سکونت

دارند و نزدیک محله "آق نظر"

است.

محلّه جواهریا mahalle

jawāheriā:

محلّه سنگ تاشا mahalle

: sangtāshā

veryoyyā : نام محلی است

از عملات مانگا.

مخوزه mehverā : صندوق کوچک

(رک: بخزی).

مخ makh : ناپیدا، پنهان، گم.

مخته mokhta : نیم گرم، ولرم.

مخ کرتن makh-kertan : گم کردن.

مخ گندن makh-genan : گم شدن.

مَدرو madrow : قرنیز، پرچین

روی دیوار.

مُدوم modūm : مدام، همیشه.

مر mar : آخر، پایان، انجام.

مر mar : مهر، کابین.

مرتَن mertan : مُردن، موت.

مرتَنی merteni : مردنی.

مرتَه merta : مرده.

مرتَه شور merteshūr : مرده شوی.

(دوبی دشنام).

مرتَه شوو بر لَنجِد بَبِرُو، و بس

که پاکو، مثل نهر تر نغونو

merte shūre bare

lonjed baberū, vas

ge pākū mesle

naḥre terneghūnū :

مرده شوی آب بینی تو را

ببرد، از بس که پاک است

مانند آب نهر "تر نغون"

است.

کنایه از: کثافت و ناپاکی

است و ضمناً آب جوی

"تر نغون" از همه جوی های

نه گانه خوانان کثیف تر

و آلوده تر است.

مرد ازما merdezma :

مرد افسانه‌ای که خرافات مرد

آن را به وجود آورده است.

مرزوم merdom : مردم، جماع.

مرزوه merda : مرزوک (در

حالت اشاره و تحقیر).

مرزوه ترون بین آبادی یه

یا غاهی نذا، سراغ کیهی

که خدا اثر بر کورت

merda zhūn mīne

ābādīya yāghā hī

naddā, sorāghe

kiya ye kedkho-

dāzh barekert :

مردک را به داخل آبادی راه

نمی دادند، سراغ خانه کدخدا

را می گرفت. کنایه از: پیش

افتادن و ادعای یهوده است.

مرزنگشت merzengasht :

چشمه بی است دارای آب

گوارا در سرچشمه خوانسار

بالا تر از چشمه "شترخون".

مرزُون morzūn : نام محله بی

است در شرق خوانسار

که اصل آن را "موریزان"

گفته اند.

مرغاز merghāz : قبی

مقراض.

مرغولک merghulak :

مسخه، مورد استرا،

مضحکه.

مرغولا merghūla : ادا.

اطوار، لوس گیری.

مرن غو merenghow :

غذای بی مزه، آبکی.

مرنومه mernūma : مژنامه

صدق نامه.

مرزا mezrā : مرزعه، مرزوف

است در جنوب شرقی خوانسار

دارای آب و هوای خوش
و کاریز.

مزه meza : مزه ، طعم.

مِس mes : نزدیک ، پهلو ، کنار ، جلو ، پیش.

مِستَراب mostarāb :

مستراح ، آبریزگاه.

مَسد masd : مست.

مَسَر mossar : بزرگ.

مَسَرتر mosser-tar : بزرگتر.

مِشغل (مُضْغَل) mesghal :

چاقوتیزکنی.

مِشَن mesan : بریدن.

مَسِی masai : مستی.

مِشْتَفَه meshtefa : مشرفه.

حمام ، مَشْرَبَه

مِشْتَلَا قُونَه moshtelaghūna

مزدگانی ، بشارت ، مُشْتَلَق .

مُشْتَه moshta : نوعی جاجیم

پشمی یا نخنی که بر جای پتو

برکاری رود.

مُشْتَه moshta : آلت

کوبیدن در نساجی و قالی بافی.

مُشْتِی mashti : بزرگ ، اسیان

خان . مُشْدی.

مُشْتِیَا mashtiya : بزرگان

اعیان ها ، خانان ، مُشْدی ها.

مِصْلَا mesella : نمازگاهی است

در نزدیک محله مُرْزُون در

خوانسار.

مُعْجَر ma'jar : نَرْدَه .

مُعْلِم ma'lim : معلوم ،

آشکار.

مَعْن ma'n : منع ، جلوگیری.

مَغْز maghz : روی ، سر

داخل ، درون ، مخ . لا حَافَه

مَغْرَزْ نُوَس : lahāfa

maghzezh khūs:

لاحاف راروش بینداز.

مُفْتِ صَدَقِہِ سِری

moftē seghde seri:

رایگان، دورس گرداندن،
صدقہ.

مَغَارِ مَا : moghārma

ماصتاب و هم ابر.

مَغْشَشَر : mogheshshar

خام خرو شده و از پوست درآید.

مَغْشِیدِیَا : meghsīdiyā

نام محلی است در شمال

خوانسار.

مَغْوَہ : meghvera

: ارامگاه.

مقبرہ.

مَک : mek

پستانک پارچی
که در آن شکر می ریختند و

بر دهان کودک می نهادند.

مَکْ مَکْ : mek-meka

زن بچه، پستانک درو می.

مَکْنَن : meknan

مَکْ مَکْ : mege

مَکْ مَکْ (دو) گز زیاد

گنؤ به کین مالا اندہ:

mege mās (dū) ge

ziyād genū, be

: kīn mālande

مگر ماست (دو) گز، که زیاد

شود به کون می ماند.

کنا یہ از: اسراف و تبذیر

و زیادہ روی است.

مَل : mal

مَل : molla

آموزگار.

مَلَج : melāj

فرق سر، گیجگاه.

ملاحسن molla-hassan

مردی بوده که در مجالس ترحیم
و ختم حاضر می شده و مجلس
را گرم و آماده می نموده و ضمناً
ملقن مردگان نیز بوده است.

ملقه melegha : ملاقه، ملعقه،
قاشق بزرگ.

مله mella : ملخ.

مله mala : گاودر دوساله
برای جفت گیری، گوساله.

میلخ melich : گنجشک.

میلل melil : نیم گرم، و گرم.

میلله melila : طراز جامه که با

ابریشم و ایشال آن می دوزند.

مما moma : ماما، قابله.

مماچه که دوتا و گنو، سروچه
خَل گنو moma cha ge

dotād genū sarc

vecha kholle genū:

قابله که دوتا شد، سرخپه کج
می شود. کنایه از: کار را به انا
سپردن و از نادان دوری
جستن است.

ممو mamū : زن عمو.

مون mon : من دضمیر اول شخص
مفرد.

منج menj : نیم خشک، نه خشک
و نه نرم و نه تر.

منجی menji : میانگینی، واسطه.

مون چی monji : من هم، من
نیز.

مندفه mandefa : چارقت.

مون ده mon de : به من بده.

مندِه menda : نوعی سبزی

صحرائی شبیه شویده که در آتش
می کنند و می خورند.

مَنْدَه:

مَنْدَه menda: خسته، مانده.

مَوْت mowt: ماهوت.

منظور از عا سمون قره مبه

مَوْت پاك كُن mowt-pāk-

قارچو manzūr ez

kon: فرچه، ماهوت

'asemūn ghoromba

پاك كن.

: ghārchū

مَوْر mowr: مهر.

منظور از عدد و برق تولید قارچ

مَوْر mowr: پته و هر تپه تي كردت

است. كنایه از: رسیدن

نخوده باشد.

به مقصود و منظور است.

مَوْرَه mowra: مهره.

مَنْقَل menghal: منقل درك:

مَوْسِر mūsir: گیاهی خورد

كلك.

از تیره پیازها و سیرها که

مَنْگ mang: گیاهی است خورد

ریشه آن را در ماست می کنند

که بوی تند دارد.

ومی خورند.

مَنْگُولَه mengūla: منگوله

مَوْشَالَا moshālā: ماشاء الله.

نخ پیچ شده. نوعی گل که از نخ جای

مَوْل mūl: فاسق، بدجنس،

رنگارنگ می سازند و برگردن

مترس.

گوسفندان و گاوان و خزان و

مَوْل mūl: نوعی میوه وحشی

شته آن می آویزند. گل مصنوعی.

یا علف هرزه و غیر خوراکی.

مَوَال mavāl: آبریز نگاه مَشْرَاح

می‌میدون : meydūn : میدان .	می : mî : موی سر، زلف، گیسو .
می‌دون خان : meydūn -	می : mey : تملک ، مو .
می‌دانی : khān : میدانی در محله	می‌بوخا : mey-būkhā : نام محله‌ی
شهرک خوانسار که آن را "میدان	است در شمال "بوزچه" در شمال
نهالتان" نیز گفته‌اند .	شرقی خوانسار .
می‌دوین علی گریبا : meydūne -	می‌پوخ : mey-pokh : نوعی شیرینی
نام میدانی	عید که از روغن و شکر و نشاسته
است در محله سرچشمه و نزدیک	سازند .
بخشداری خوانسار که امروز بنام	میخ اخیه : mikh-ekhya : چوبی
"میدان فوتبال" معروف است .	که در شکاف دیوار نصب می‌کند
می‌رژون : mîrjūn : نوعی مهره	و چار پایان را بدان می‌بندند .
سنگی سبز رنگ که برای چشم	میخ تیلک : mikh-teyla : میخ
زخم پر سینه در روی لباس کودکان	بزرگ آهنی برای بستن چار-
می‌دوزند .	پایان .
می‌رزا آمو : mîrzā-āmū :	می‌نوخش : meykhosh : ترش
پسر آمو .	و شیرین ، نلکس .
می‌رگی : mîrgî : دانه گلوبند و	میخ شیطون : mikh-sheytūn :
دستبند .	میخچه پا .

میره mira : شوهر .

میش mish : گوسفند ماده در برابر
غوج .

میش mish : موش .

میل mil : میله چرخ دستی
رینگی .

میل meyl : یک طرف کرسی که
می نشینند .

میل کرتن meyl-kertan :
خوردن .

میئون meymūn : مهمان ، میهمان .

میمینک miminak : میمون ،
بوزینه .

میمینکه بیشه مین مجموعمه ،
هاچس ، کینتر بست ،

و چرتنه بینا تریه پاتر

mimīnaka bashe mīne

hamūma , kīnez

basot , vechazhezh

bīnā zhīre pazh :

آن میمون رفت در حاک نشست ،

کونش سوخت ، بچه اش را
گذاشت زیر پایش .

کنایه از : در سختی افتادن و همه چیز

و همه کس ، فراموش کردن است .

مین min : میان ، تو ، داخل ،

درون ، در .

میئون miyūn : میان ، وسط .

میون قلیون miyūn ghelyūn

تنه اصلی قلیان .

ن

نا nā : گردن ، حلق ، گلو .

نا nā : توانایی ، نیرو .

نابنده nābenda : گلو بند .

نابنده طلا nābenda-telā : گلو بند طلا .

نا تو nātow : ناقلا ، بد ذات ،

خط و نشان کشی .

ناخون nākhūn : ناخن .

نار خودی nārkhori : ظرف

مخصوصی که در آن غذای خورند

ناز بالیشم nāzbālīshm :

ناز باش .

ناز شش nāze-shass :

مرزدگانی و ازادات تحسین و

آفرین بر معنی . مرزاد ، آفرین .

نازوله nāzūla : شاخه نازک

و باریک درختان .

نال nāl : نعل .

نال بکی nālbeki : نعلیکی .

نال خرم بکن پا عسبم خوش

nāle kharem baken

pā 'asbem khūs:

نعل خرم را بکن ، پای اسبم بزن .

کنایه از : نظا هر و خود نمایی

بر دلاوری و شجاعت است

یعنی بی عرضه شمردن و بی آمیت

دادن کار اشتخاص است .

نالن nālan : ناپیدن ، گویه کردن .

نالی nālī : تشک ، دوشک .

نبانی nabāni : نباشم (فعل) .

نبند لونه nabede-lūna :

بی رعیت ، بی میل .

بهرزم nabrom : گریه یکن .

پنشته napeta : پنجنه ، ناپخته .

نتاش natāsh : نتراش (فعل) .

نتفتته netofta : نارشته تارسیده .

نشار nesār : دک : سار .

نبحق nejāgh : نوعی تبرشبه

تبرزین که با آن میزنند .

نند به تبه nad-bertebe : نبرده بود .

نزد تور nar-tevar : تبرهیزشکن .

نزد گردی nergedi : بسیار بزرگ ،

قوی هیکل .

نرمولی narmūli : چیز نرم .

نرمه nerma : خاک دهر چیز

پودر مانند .

نر نرو nernerū : بهانه گیر ،

گریه کن ، سرو صدا کن ،

پر حرف ، نطق نفق .

نزا neza : نازا ، عقیم ، فرزندانم .

نزنه nazne : منی دانی (فعل) .

نژبه nazhber : او را نبرد (نبردش) .

نژبه nazhbe : او بود (نبودش) .

نسار nesār : جایی که آفتاب کمتر

می تابد ، جای پشت به آفتاب

نش nosh : نوش .

نشان تومه nashān-tūma :

منی تواند بیاید (فعل مرکب) .

نشئه nesh'a : سر حال ، نشئه ، نشاء .

نشو خورت nashū-khort :

منی تواند بخورد .

نشوشته nashūshe : منی تواند

برود .

نشو کورت nashū-kert : منی تواند

انجام دهد .

نظامی nezāmi : شلواری سیاه

زنانه ، نوعی آجر .

تعلّاج : na'ljā : ناچاری ، ناعلاج.

نَغْسَه : neghessa : گلوگیر.

نَغْمَه : neghma : پودور و نرمه

هر چیزی ، خاک نرم ، خاک تپه
هر چیزی .

نَغْسَه : neghisa : کوزه بی

سفالین کوپک برای خشک کردن
پارچه های مناک .

نَفَس : nefas : دم ، نفس

نَفَسِ اشکار : nefas āshekār :

ظاهر شدن حرارت درونی
زمین بر عقیده مردم عامه در
اوایل اسفند ماه .

نَفَسِ دَوَرَه : nefas-dozza :

ظاهر شدن حرارت درونی
زمین به طور اندک در اواخر
بهمن ماه .

نَغْیَرَه : nefira : سوراخ آبریزگاه

یا مستراح .

نَقْلِ حرّاتی : noghle-harātī :

ذرت بوداده ، چسب فیل .

نَقْسَتِ : neghessi :

نَقِینَه (نغینه) : neghina : جوی

ششم درک : جونغینه .

نَوَکَزَه مَن بَچَید : nokezhem bachid :

نوکش را چیدم یعنی : دهانش
را بستم .

نَک و نیش : nako-nish : نَب و ن.

نَک و نال : nekkonā : آه و
نال .

نَک و نَک : nekkonekk : نال و

زاری ، اظهار بیماری .

نَل : nal : نگذار .

نَلَه : nale : اجازه نده .

نَمَا : nomā : نماز ، صلاة (صلوة) .

نَمَدَه : nemad : نمده .

نشا namshā : نمی توانم .

نمل درکان : naml-darkān :

مرانگزار بیستم .

ننگ بزرگون و مرگ فقیرون

صداندارو . nange bozor -

gun-o marge faghîrûn

: sedā nadārû

نگ بزرگان و مرگ بی‌نویان

صداندارو . کنایه از : بی‌عدالتی

و بی‌انصافی است .

ننگن : nengen : ننگین ، خطاکار .

نننی : nannî : گھواره چرمی یا پاچه‌چی

که از دو طرف با طناب بزیوار

نصب می‌شود و کودک را در آن

می‌خوابانند و می‌جنبانند .

نوا : nevā : تقلید ، مسخره .

نواله : novāla : غذای شتر و سگ

که از آرد جو خمیر می‌کنند و با لاله

مقین بر آن‌ها می‌دهند .

نوبززا : nowborzā : زبردزنگ

چابک ، (نه باز زاییده شد) .

نوت : nūt : اسکناس ، پول گندی .

نون : nūn : نان .

نونار : nūnār : جایی که نان

می‌گزارند .

نون پشت دره : nūneposhî

dera : پشت نان در

تنور مانده و خشک شده که

می‌خورند .

نون خورتن : nūn khortan : ناهار

و شام و صبحانه خوردن ، غذا

خوردن .

نوند خود او بکش ، مدت

ماد گو نکش : nūned khod ow

bakesh, mennate

made gow nakesh :

نان خود را به آب بزن، منت

از ماده گاو بخش کنایه از: عزت

نفس و از دست ندادن

آبروست.

نومدول nevendūl : نتیجه.

نوناوار nownevār : تازه، نو.

نه پیر بر سنه خرو، هاگیرو؛

نه جوون بر سنه زن، هاگیرو

na pīr baresne khar

hāgīrū, na jevūn

baresne zan hāgīrū :

نه پیر بفرست خر بگیرد، نه جوان

بفرست زن بگیرد.

کنایه از: کار را به کاروان

سپردن است.

نی ney : نیست (فعل منفی).

نینجه neyha : نوحه، ندبه، زاری.

نیجه تون neyhe-khūn : نوحه توان.

نیدگیو neydegiyū : کم است.

نیره neyra : ظرف گلی یا سفالین

ماست زدن برای کوه گرفتن.

نی سینگار ney-sīgār : چوب سینگار.

نیش neysh : پای کوه، نیش.

نیشک nīshk : عدس، مقدار

اندک.

نیشکو nīshkow : غذای پخته شده

از عدس و آب و روغن و پیاز.

نیفکی nīfki : نیفه تنبان.

نیک nīk : نیش.

نی کر neykar : نوکر، چاکر.

نیم خورته nīm-khorta : نیم خورده.

نیم سو nīm-sow : نیم سبوی

سفالین، سبوی کوچک گلی.

نیم غاله nīm-ghāla : نیم کاره.

نیم، نصفه، نیمه شام.

نیم فغو nīm-feghū : نیم باز

نیمین داری	گویش خوانساری
سه کیلویی سفالین برای مایعات. _____	نیمین nimen : نیم من (سه کیلو گرام). نیمین داری nimen-dārī : ظرف



وا vā : آجا .

وا vā : بر، به (پیشاوند) برای
افعال .

وا vābevā : از آجا به آجا .

واپرسن vāporsan : پرسیدن

واپرسن vāporsnan : پرسیدن

واپکنن vāpeknan : به نخ

کشیدن دانه های تسبیح و

مروارید و انجیر و امثال اینها

(رک : واپکینن) .

واپوشنن vāpūshnan : لباس

پوشیدن .

واپچینن vāpīchnan : باز کردن

تسبیح و چیزهای دیگر، پیماییدن .

واپیرنن vāpīrnan : پزردن

افزون .

واپیرنه vāpīrna : پزمرده ،

افسوده .

واپیکنن vāpīknan : (رک :

واپکینن) .

واپترکنن vātēknan : تخمه

شکستن و از هم باز کردن .

واتن vātan : گفتن .

واجندو یا وانجندو vā jendū .

گرفته : yā vā najendū

یا گرفته (آتش) .

واجه vāja : آستر لباس و

پارچه و چیزهای دیگر .

واچش vāchesh : مز مزه کن

بچش .

واژه‌زن vādvezan : بادزن.

واژه‌ویره vād-vīzū : می‌جوید،

جست و جوی کند (رک : واژن

vāvessan) .

وار vār : جوهر یکساله، مرغی که

آماده تخم‌گذاری شده و یا آماده

است که روی تخم مرغهای دیگر

بخوابد و تولید جوجه کند، مرغ

جوجه‌کشی.

وارشن vāressan : بافتن

و تاب دادن مو و گیسو .

وارون vārūn : باران.

وارونه خوشتر رکرت

vārūna khoshez̄h

kert : باران ایستاد .

وازی vāzi : بازی.

واژرکرت vāzh-kert : آن را

باز کرد (دانش کرد).

واچشن vācheshnan : چشین

مزمره کردن.

واچن vāchan : آنجا، در آنجا.

واچون vāchownan : خنک

کردن آشامیدنی.

واچین vāchīyan : ترتیب

دادن، تنظیم کردن.

واچیندن vāchīndan : دوباره

چیدن، بازچیدن.

واخورتن vākhortan : آشامیدن

عقب زدن، نوشیدن.

واد vād : باد.

واد vād : آنجا، در آنجا.

وادپوشو vādpūshū : می‌پوشد

(لباس).

وادلیغنان vādliḡhnan :

جویدن.

وادنگ vādang : دانه کردن.

واژنده vāzhenda : شاد، خوش

خوشحال، خرم، تروتازه.

واس vās : برای، بهر حرف

اضافه (رک : وایسته).

واسرنگا vāserengā : داد و

فریاد کرد، غوغا کرد، به حالت

گریه و بهانه افتاد (کودک).

واسته vasse : برای از بهر،

به جهت (حرف اضافه).

(رک : واس).

واس هرکا واژ اچو،

واژادو vās har kā vād

echchū, vād edū:

از هر کجا باد بیاید، بادی حد

کنیه از : دورویی و از شاخری

به شاخری دیگر پریدن است.

واشته vāshta : وارفته.

واشته vāshta-vāshta

وارفته وارفته (تا کید).

واشکفتن vāsh-koftan :

باز شدن (شکوفه و کوک و چیز

دوخته شده و امثال آن)،

شکفتن.

واغولوسا vāghulūsa : از

پوست در آمد و گزو و بادام).

واغولوسنان vāghulūsnan :

از پوست در آمدن (بادام

گردد).

واقولایه vāghowlāye :

بدقول شدی.

واقولنن vāghowlnan :

بدقولی کردن.

واک vāk : عیب، تنگ، باک.

واکرتن vākertan : باز کردن.

واکرته vākerta : بک سر،

جلف، روی باز کرده.

واکشَن : vākoshnan خاموش

کردن چراغ و بخاری و آتش.

واکلاشَن : vākelāshnan پاک

کردن استخوان و پوست هندوانه و

خرمنه و امثال آن برای خوردن.

واکِی نی : vākkī-ney باکی ندارد،

عیبی ندارد.

والِ یفنُو : vāl-līfnū خودش

را لوس می کند.

والیغَن : vālighnan مزمره

کردن، پی در پی و بسیار

جویدن خاییدن.

وامالی : vāmālī نان دوبار

درک : مامالی).

وامرتَن : vāmertan مردن

پژمردن، افسردن.

وامرتَه : vāmerta پژمرده، مرده،

افسرده.

واملیغَن : vāmlighnā بیکدم

خاییدم.

وام وِش : vām-vess پیداکردم

یافتم.

وانوشتَن : vāneveshtan نوشتن

نوشتن.

وانیسا : vānissā آنجا نبود.

واوِشَن : vāvessan جستن،

پیدا کردن، یافتن.

واوِیز : vāvīz پیداکن، بجوی.

واوِیزَن : vāvīznan پیداکردن.

واوِیزَه : vāvīze پیداکنی.

واحار : vāhār بهار.

وت وِتُو : vet-vetū سرنبان

اقتاده.

ورتَه ور : vete-var دیلان و

سرگردان.

وجار : vejār فرق سر،

تارک .

وِچا vechā : بچه‌ها، کودکان .

وِچِه vecha : کودک ، بچه .

وَح vah : از اصوات است

و کثرت را می رساند .

وَحسو vahsow : ضحجه ، ناله ،

و احتسرا .

وَحْت vakht : وقت ، زمان .

وَحْتَرَه عَجَبُو vakhtezh 'ajabu :

و قش عجب است .

و کنايه از : عجله و ثتاب داشتن و

وقت و فرصت نداشتن است .

و و vad : بد .

و وَاوَمَدَن vad-ūmadan :

و بآمدن . از عَظَمَت و دَم

و اِتْوَه ez kholghet vadem :

و اخلاقت بد می آید : echchu

و دِی vedi : بدی .

وَر var : جلو ، کنار ، پهلو ، بر .

وَر ver : وحشی ، پخمه ، نادان ،

سرب بهوا ، (هار و ور ، هار و

وحشی) .

وَر بُوَنِي verbūni : در کوچکی پشت

بام .

وَر بِه پُشتِي verboposhti :

و ارونه ، پشت و رو .

وَر پَا verpā : برخیز .

وَر پَا شَكِي var-pāshki : متلاشی

بشوی (در مقام نفرین) .

وَر پَا شَن verpāshuan : پاشیدن

وَر پَا لَاشْكَ varpālāshkā :

و پاشیدن به طرف بالا (آب) .

وَر پُخْنَن verpokhnan :

و گرم شدن ، تب کردن ،

و دم کرده شدن .

وَر پَرَن verpernan : بالا بردن

به هوا پرتاب کردن .

وَر پَرِه verpera : پَریده ، وَر پَریده .

وَر پَرِه varperi : پَرِه دنا بود

بشوی .

وَر پَرِه verperiya : وَر پَریده

نا بود شده .

وَر پُومَن verpūman : پیمان کردن .

وَر پُومَه verpūma : پیمان شده ،

پیمان .

وَر تَانِ vortāni : افتاده ام

(ماضی نقلی) .

وَر تَرَن vertornan : گول

زدن ، فرب دادن .

وَر تَلِشَن vertelishnan :

پاره کردن ، عصبانی شدن .

وَر تَلِشَن vertelishna : پاره

شده ، ناراحت و افسرده .

وَر تَلِفْکَا vartelefkā : دم کرد ،

باد آورد .

وَر تَلِفَن vertelefnan : زیاد

ترید کردن .

وَر تَن vortan : افتادن .

وَر تَدَه vorteyda : خوابیده .

وَر چَرَن verchornan :

سرپاشیدن ، ایستاده

ادوار کردن .

وَر چِندَن verchindan :

چیدن ، گیاه چیدن (مانند شبنم)

و یونجی ، بافتن (مانند بلیترو)

پیراهن باغ و میل

وَر حَمَرَتَن verhemertan : در

هم شکستن و زیر و رو کردن .

وَر خُونَدَن verkhundan : خواندن .

وَر دَرَتَن verdertan : دیدن ،

پاره کردن .

وَر دَرَن verderna : پاره شدن .

وَرْدَنَه verdena : افزاری چونی که

با آن چو نه خمیر را پهن می کنند

که بپزند، نورد، خمیر پهن کن.

وَر رَمَنَه verremna : فزاری.

وَر ز varz : برف روب.

وَر زِ گَر verzegar : برزگر، کشاورز،

دهقان.

وَر زِ گَرَه verzegara : برزگری،

آن برزگر.

وَر زَو verzow : ورزاو (گاونر)،

گاونر اخته شده.

وَر زِ یَن verziyan : حلاجی کردن،

پنبه زدن.

وَر زِ یَه verziya : حلاجی شده،

زده شده.

وَر زِ گَا مَالَا verezhgāmālā :

خوب بود فرار کند.

وَر سَا یَن versāyan : ساییدن

برای تمیز کردن.

وَرِ شَتَن verestan : سنجیدن،

وزن کردن.

وَرِ شَتُو verestū : بسنج، وزن

کنم.

وَرِ سَنَج varsenj : وزن کن، بکش.

وَرِ شَتَن vereshtan : ور رفتن،

دستمالی کردن.

وَرِ غِلِ شَتَن verghelishnan :

چشم زل کردن، دندان نشان

دادن.

وَر ف varf : برف.

وَر قُومَنَن verghoromnan :

قیاذ گرفتن.

وَر کَر تَن verkertan : جمع کردن،

گرد آوردن، برداشت کردن،

جابجا کردن، کلاف کردن نخ.

وَر کُفَتَن verkoftan : نیفتن

تنبان را بالا زدن برای اینکه
از آن به جای کیسه و دستمال
استفاده کنند.

وَرَكَشْتَن verkeftan : ورافتادن،
از بین رفتن.

وَرَكَنْدَه verkenda : جای کن شده.
وَرَكَا vergā : مدخل ورود آب
به کرت یا جالیز و زمین زراعتی،
محل تقسیم آب.

وَرَكَا سَا مُوَنَه vergā-sāmūna :
نوعی حشره دشمن ریشه نباتات
از تیره خزندگان.

وَرَكَا مَ او بَر بَرَتَن vergām
ow bezh bertey :

ورگا "یعنی محل تقسیم آب"
م را آب برده است.
کنایه از: مفلسی و بی چیزی و
بی نوایی است درک : وَرَكَا.

وَرَكَشْتَن vergeshtan : برگشتن.

وَرَكُو vergow : محل تقسیم آب
در زمین زراعتی (درک : وَرَكَا).

وَرَكُو رَنَن vergūrnān : چال
کردن، گود کردن، حفر کردن،
با چنگ کردن.

وَرَكُو رَنَن vergūrnān : پاره
کردن، باز کردن، حلاجی کردن،
به هم زدن.

وَرَكُو رَنَه vergūrna : چال کرده،
گود کرده، به هم زده.

وَرَكَه verga : محل تقسیم آب،
جایگاه گذر آب، درک : وَرَكَا،
وَرَكُو.

وَرَكِیَر vergir : بردارنده (صفت
فاعلی).

وَرَكَشْتَن verlefnan : باشتاب
خوردن.

وَرَم : veram : وُرم ، نوعی
دشنام.

وَرَمَال : vermāl : فرار کننده
(صفت فاعلی).

وَرَمَالَن : vermālan : فرار کردن.

وَرَمَالَه : vermāla : فراری ، ورمالیده.

وَرِمَن گفته به : veremgeftabe
برداشتۀ بودم.

وَرَمَنَن : verremnan : رمیدن.

وَرَنَتَرَنی : vernatornî : گول زنی.

وَرَوِچَا : varvechā : بر رویه ها ،
پچه ها ، دوستان .

وَرَوَز : var-voz : جستن کن ،

بالا بپر .

وَرَوِشَن : vervossan : بالا

پریدن ، جستن .

وَرَوِمی : verūmey : در آمده

(خیمه و چیزهای دیگر).

وَرَوِنَه : vervona : نلگ زنانه .

وَرَوِشَنَن : vervishnan

جوشاندن ، جوش دادن .

وَرَه : verra : بره .

وَرِشَن : verissan : برخاستن ،

بلند شدن .

وَرِیَو : veryow : عجول ، شتاب ده ،

دست پاچه .

وَرِیَوِزِیَه : veryow-zīya : مضطرب ،

ناراحت ، نگران .

وَرِ : vez : نوعی درخت بدون

میوه است که از چوب آن

استفاده می کنند .

وَش : vas : بس ، کافی .

وَسَدُو : vassedū : ترا کافی است ،

ترا بس است .

وَسِگَه : vasge : بس که ، از بس که .

وَسَن : vossan : دیدن .

وَشَه خَو دِیَنُو نَنگِه تَمُونِ قَدَک

veshsha khow dīnū

lenge temmūn ghedak:

گرسنه شلوار قدکی خواب می بیند.

کنایه از: نظر اشخاص است

چه خوب و چه بد دربارهٔ اشیاء.

وَصْلَه پَرُو vesla-perū : وصله

زدن بر لباس، وصله پینه.

وَعْمَه va'a : خدا بدور، امان، الحمد

آفت، چقدر، داز اصوات،

(رک: پَیْتَه pa'a).

وَك vek : قیافهٔ عصبی و

خشمگین.

وَلَات velāt : شهر، ده، روستا،

ولایت. (رک: ولت).

وَلَالَه velāla : جای پیمپن

نخ در چرخ ریسندگی دستی،

حلقه یا صفیحهٔ مدور چوبی یا

وَسُو vasū : بس است،

کفایت است.

وَسِی vasi : بسیاری، فراوانی،

(اسم مصدر).

وَسِی vassi : خیلی، فراوان،

بسیار.

وَسِی گِه vassige : از بسیاری

که، از بس که.

وَشْکُو veshkow : شکوفه.

وَشْکِی veshshagi : گرسنگی،

جوع.

وَشْمُون veshmūn : مملت،

فصت.

وَشْمُون veshmūn : دشنام، فحش.

وَشْه veshand : باران، باران های

موسمی.

وَشَه vasha : گرسنه، گشته،

گنه.

مقوایی که در میل چرخ ریندگی
دستی می کنند که بتواند نخ پیسیده
را به آن پیچیند.

وَلَت velat : ولایت، روستا،
شهر. (درک : ولات).

وَل چَنه vel-chena : پرچونه.

وَلقاره velghāra : چرند و

پرند، حرف های یهوده.

وَل کرتَن velkertan : رها
کردن، رها ساختن.

وَلک وِلکی vellek-velleki :

بی خودی، یهوده، همین طوری،
الکی.

وَلکی velleki : بدون جهت،
بی خودی، الکی.

وَلگ valg : برگ، رشته آتش که
از خمیر گندم سازند.

وَلگ وُواش valgo-vāsh :

هیزم و ذخیره سوختن زمستانی
از قبیل برگ و برگ های برز
که از دختان در هنگام خزان
خود می ریزند.

وَلنگار velengār : یهوده گوی،
حرف مفت گوی.

وَلنگاره velengāra : درک،
وَلنگار.

وَلی veley : پهن شده، بخش شده،
گسترده.

وَلی کرتَن veleykertan :
پهن کردن، گستردن.

وَلو venow : بنو آن نوعی خست

است که چوب بسیار محکم دارد.

وَلی voy : دای (از اصوات).

وَلید vîd : بید، درخت بید.

وَلیدخشندون vîdkhendūn : اوایل
سبز شدن درخت بید.

ویشنن vishnan : جوشاندن.

ویند viyand : نام قصبه‌ی است

در شمال خوانسار که آن را بیدهند

bidhand (گفته‌اند.

وینه vîna : یک نوع اطاق

در ساختمانهای قدیم خوانسار.

وونی ووی voy-voy: وای وای داز

اصوات).

ویدر veydar : بهتر.

ویدری veydari : بهتری، بهتر

بودن. (اسم مصدر).

ویر vîr : یاد، حافظ.

ویر veyz : بهتر از (براز).

ویر ویر viz-viz : آواز و صدا

وینین پرش زنبور.

ویس vis : بیست، ۲۰.



هَادُ وِیژُو hādvižhū : می یژو

(در مورد برف و باران به کار می برند).

هَار hār : گرمای شدید، گرمی سوزان، حار.

هَار hār : شوره، نادرست، گزنده، درنده.

هَار و هَار hārr-o-hārr : شبر شبر آب (از اصوات).

هَاسَرَن hāsornan : سردادن، سرداندن روی برف و زمین شیب دار هموار.

هَاف hāf : نوعی افزار قالی باقی. هَاکِرْتَن hākertan : لباس

در آوردن، بستن در،

h : دگوش خوانساری حرف "ه"

علامت معروف و اشده است و ملفوظ نمی شود. در حقیقت

همان حرف بیان حرکت در

زبان فارسی است. مانند:

پیره pira : پسر، و تنگه

detke : دختره یعنی: آن

پسریا آن دختر.

هَآآن hāān : از اصوات پانچ (بی ادبانه).

هَآچِس hāchos : چس آمدی

(برای بدی می گویند) و نظیر

"گوز آمدی" می باشد.

هَآچِسَن hāchessan : نشستن.

هَآچِن hāchîn : بنشین.

بیردن آوردن.

هاکشَن : hākes_hnan پایین

کشیدن، پایین آوردن.

هاکَنده : hākende نشسته اند.

هاکِه : hāke نشستی.

هاگفتَن : hāgeftan گرفتن.

خرید کردن.

هالا : hālā اکنون، حالا.

هال زنگل : hāl-zengal

کسی که در هر کاری از روی

بی خردی مداخله کند.

هالو : hālū نادان، احمق.

گول.

هالو : hālū دایی.

هاله : hāla خاله.

هاله شورِه : hāla-shūra

آلت پشتم شویی و قالی شویی

و لباس شویی.

هالیزَنَن : hālīznan لیز دادن.

هاما : hāmā ما (ضمیر اول

شخص جمع).

هامر : hāmer بنشین (در

مقام بدی). بترگ.

هاوتَن : hāvetan بیعتن.

هاون : hāvon رخت خواب

راپهن کن.

هاوِزَنَن : hāvīz_hnan زبال

کردن، بیعتن.

هَر : horr گیاه خود روی تلخ از تیره

شیرین بیان که به کار سوختن

می آید و برگهای کوچک و

گل های سفید و بنفش دارد.

هرا : herā آرایش درک : هرا

کرتَن، آرایش عروس،

آراستن چهره، توالست عروس.

هراکرتَن : آرایش کردن.

هرچون herchūn : افزاری

دوازده شاخه که برای باد دادن

خوسن و جدا کردن کاه و گندم

مورد استفاده بزرگان است.

هرچی harchi : هرچه قدر، هر قدر

هرچی ارذونان، هممون جی

همین تیره نوان harchi

errunān, homūnji

: minetirunān

هرچه قدر می رانم، باز هم در

تیران هستم.

کنایه از: فعالیت زیادو

به نتیجه نرسیدن است.

هرچید کاسد کورت، هالا

نیم کاسه کرز harchid

kāsād kort, hālā nīm

: kāsa ker;

هرچه در کاسه کردی، حالاد

نیم کاسه کن.

کنایه از: تلافی کردن و جبران

کردن است.

هرچی مون، نوپنه خوش حاله

harchi mūn nevine

: khosh hale

هرچه قدر مرا نبینی خوشحال هستی.

کنایه از: دیدار و ملاقات دیر

به دیر است.

هرخوچی بی ریشو، ولی هر

بی ریشی خوچربی har khojey

birishū, valī har

birishi khoja ney :

هرخوچربی بی ریش است،

اما هر بی ریشی خوچربی نیست.

نظیر: هرگردویی گرد هست،

ولی هرگردی گرد نیست.

هرزگی herzegi: بی خوبی، بی فایده.

هرزه herza : بی خود، بی هوود

دری دری.

هرزگیا herzegiā : هرزگی‌ها.

بی خودی‌ها.

هرکا harkā : هرکجا.

هرزگی خربیزو خورو، پالرزیزو

جی وُت تر سو harkî

kherbizad. khorū,

pālerzezh jî vot tersū:

هر که خربوزه می خورد، پای

لرزش هم می ایستد.

کنایه از: آگاهی است در حالی

که انجام می شود.

هرزگی آیتشه زیره دیگ خور

ادکشو harkî atîsha

zhîre dîge khozh

: edkesha

هر که آتش را زیر دیگ خودش

می کشد.

کنایه از: سودپرستی و رعایت

نکردن عدالت است.

هرزگی دازو وُمبه، تو بش

بیخ چمبه harkî dāzhū

domba, to bash

bikhe chomba :

هر کس می گوید دهنه، تو برو در آن گوشه

کنایه از: دخالت بیجا و فضولی

ناروا است.

هرزگی یگ خری ندارو،

به یک خری نه ارزو

harkî yag khari

nadarū be yag

khari na erzū :

هر که یک خری ندارد به یک خری

منی ارزو.

کنایه از: تنگ و داشتن

ثروت و یافقرومی چیز است.

هرم horm : حرارت ، گرمی

تفت آتش درک : گرم (gorm).

هرم و گرم horino-gorm :

تفت آتش که گاهی آن دورا
باهم نویسند.

هررمی herremey : هرزه ،

بی خودی ، بی ارزش .

هررمی herremey درهم و برهم .

مترج .

هرنگ herang : گودال دراز ،

خندق کم عمق ، جدول .

هرزه heze : دیروز ، روز پیش .

هرزه شی hezerhey : دیشب ،

شب گذشته .

هشتن heshtan : رفتن .

هشته هشته heshta -

heshta : یواش یواش و واژه

حرف زدن .

هشک hoshk : خشک .

هشکاله hoshkala : خشک شده .

هش کردن hosh-kernan :

خشک کردن .

هش گنن hosh-genan :

خشک شدن .

هش گنه hosh-gena :

شاخه های خشک شده و جنت

هش گنه چو hoshgena-chu :

چوب خشک شده .

هفته hefta : هفته ، اُسبوع .

هَل hol : سوراخ ، دریچه .

هلا helā : حالا ، اکنون .

هلا شوره helā-shūra : نام

افزای چوبی که با آن لباس

و پشم و نخ و پارچه های کلفت

رامی کو بند و می شویند .

جَلارگه وَاسْتَه هَامَا شِيُو

helā ge vasse

hāmā shīyū :

الکون که برای ماشب است.

کنایه از: وقت ناشناسی

و بی موقع بودن است.

هَلال halāl : طاقیس بالای

درهای خانه های قدیم در خوانسار

هَل بیدار hol-bidār: سوراخ دار

سوراخ و پاره جیب.

هَل پله hel.pela: گیج و تیج، مُنگ.

هَل دُمَاغ hol-domāgh :

سوراخ دماغ، سوراخ بینی.

هَل دُمَنه holdomna : هواکش

تنور، باد بزن تنور.

هَل دَن hol-dan : حل دادن.

هَل دِگمه hol-digma : سوراخ

دکه، جای دکه در لباس.

هَلَل hollar : نوعی دانه شبیه

نخود سیاه رنگ، سنگک،

حب البقر، خَلر.

هَلرَمه helerma : له شده، خرد

و خمیر شده.

هَل زَبُون hel-zebūn :

زبان لقی.

هَل غَار غَارَه hol-ghār-

ghāra : سوراخ آب در

حوض های لبه دار، راه فاضل

آب حوض.

هَل فَرَفَغُو hol-ferfeghū :

سوراخی که بر کناره دیوار باهما

برای فرو ریختن برف تعبیه

می شود، محل ریختن برف

از روی بام.

هَل فَغْفَغُو hol-feghfeghū :

(رک: هَل فَرَفَغُو).

صل‌گشته hel-koshta : آلوچه.

صل‌کیه hol-kiya : دریچه‌ای،
هواکش اطاق.

صلگ halg : صُلو، صُلوئی سفید.

صل‌گاله helgala : زردآلو یا
صلوئی خشک بدون هسته،

برگه صُلوئی سفید، مغزقند که
از صُلو و مغز گردوسازند.

صلبُونَه holombuna : آلا
کلنگ، نوعی بازی.

صل‌مزغل hol-mezghal :
سوراخی که برای تیراندازی

در سنگ‌های قدیم و در برنج‌های
دژها برپای می‌داشتند و
می‌ساختند.

صل‌مشته hol-moshta :

سوراخ‌های وسط‌پای‌های
دیوار برای چوب بست.

صل‌مُولَه helmula : سیب

بادریز، سیب و اریز که آن را
خشک می‌کنند و برای آش
و خوراک و چیزهای دیگر مورد
استفاده قرار می‌دهند،
سیب خشک.

صل‌مُولَه helmula : سیب خشک
شده.

صل‌نَغْسه hol-neghessa :
سوراخی کنار هواکش تنور،
چاله لبه تنور.

صلوار halvār : غزال بزرگ.

صل‌وَرْت hol-vart :

تکه و پاره چوب‌های سفت.
صل‌پَلَه hele-pela : درهم برهم
دری دری، بی‌خودی.

صلِی heli : صُلو.

صلینه helya : برف و باران

توأم باریک .

هَمبُونَه hembūna : همیان

انبان، کیسه پستی .

هَمْدَم homdam : پهلو، کناره،

هم نشین، هم نفس .

هَمْدَرْد homdard : هم درد .

هَمْرَا homrā : همراه .

هَمْرَاي homrāy : همراهی .

هَم رَتَه hamreta : هم ریخته .

هَم رِزَه_kānde ham-rizh- : هم ریخته کانده .

kānde : به هم ریخته .

هَم زَدَنَه hamzerna : در هم ریخته .

هَمَزَه hamazh : هم آتش، تماش .

هَمَزَه hamazh : همیشه، مدا،

همواره .

هَمْسَا homsā : همسایه .

هَم شَرَنَه hamsherna :

پاره پاره شد، شتر شده .

هَم گَفْتَن hamgeftan : پوشاندن

بستن (چهره را با چادر

پوشاندن و بستن) .

هَم گِیر hom-gīr : آماده ،

تختیا، چابک، جلد،

جمع و جور .

هَمُون hamūn : همان .

هَمَه کی hama-kī : همه کس

هَمَاسَه henāsa : نفس نفس زدن .

هَمَدَه henda : سبوی دهان گشاد .

هَمَدِیَنَه hendīna : هندوانه .

هَمُو hū : هست .

هَوَايَه havāyya : سرما خوردگی .

هَمُوت hūt : مهوت، حیران،

سرگشته .

هَمُوت و مَات hūto-māt :

گیج و وح، تنگ و مهوت

هَوَايَزْ كَرْتَن havāyazh-

kertan : سرما خوردن

(او). چاییدن (او).

هوشه hūsha : خوشه، سبند.

هوکرتن how-kertan : درسرا

غاردهان رابه دست یاب چیزی دیدن.

هولمبونه holombūna : آلا

کلتک (رک : هولمبونه)

هولا hūla : جترزدن، دبه در

آوردن، بدجنسی.

هولا-وونیزنگ hūla-vo-

neyrang : مکر و حیل.

هوو hevū : هوو، زن دوم

یک شوهر.

هی hey : همیشه، همواره.

هی بزد هی بزد hey-bord-

heybord : هرکه به هرکه بودن.

هیده heyda : هفده، ۱۷.

هیرت hirt : خرد، ریز.

هیرتال پیرتاله hirtāl-pîr-

tala : خرده ریزه.

هیرتگی hirtagi : قلوه سنگ دشن

و خاک.

هیرته hirta : خرده، پهن و

پشکل و سرگین گاودگوسفند

والاغ که برای زمستان

جمع آوری می کنند و خشک

می کنند.

هیرته چیننه hirta-chīna :

پشکل و پهن جمع کن، کسی که

برای زمستان هیزم و چیزهای

دیگر گرد می آورد.

هیرته روشی hirta-rūshī :

خرده فروشی.

هیزمه hizma : هیزم، سخت

زمستان، چوب و چیزهای

دیگر برای زمستان.

هٲٲاره هٲٲاره heȳyāra : خوش و شاد و سر حال .	هٲٲاره هٲٲاره hīzhda : هٲٲاره ۱۸۰۵ . هٲٲاره hīshki : هٲٲاره کس .
---	--



ی

emma yāghā chāghu

: chāghe genū

جای حرف بد بهبود نمی یابد

ولی جای چاقو بهبود می یابد

کنایه از: رنجاندن دل و حرف

بدونیش داززدن است.

یاغاسپگاری : yāghā-sigārī

جاسپگاری، زیرسیگاری.

یاغاهشتن : yāghā-heştan

جایی رفتن.

یاغشون : yāghessūn

دره‌ی درگلستان کوه یا

در جنوب تیزاب در جنوب

شرقی خوانسار که بسیار خوش

آب و هوا و دارای چشمه‌ساران

یا : yā : اینجا.

یا به یا : yā-be-yā : از اینجا به آنجا.

یا چا : yāchā : اینجا ها.

یا چن : yāchān : در اینجا، اینجا.

یاچه : yācha : اینجا.

یا دیه : yādya : زن برادر.

یارمه : yārma : گندم پوست

کنده برای پختن پلو گندم و برای

آبگوشت درک: پتله -

(petela)

یاغا : yāghā : جا، مکان، رختواب.

یاغا حرف و و، چاق نگنو،

اما یاغا چاقو چاق نگنو

yāghā harfe vad

chāghe nagenū,

گوار است . گویند جایگاه

یا غیان و راهزنان بوده است

پیتغین yeteghîn : قسمت

چوبی اصلی گاو آهن که سایر

وسایل گاو آهن بدان وصل

می شود .

پختون yekhtūn : چمدان و

صندوق چوبی که روی آن را

باجلی و یا فلزی دیگر پوشانده

باشند . درک : پختون

(yekhdūn) .

پختون yekhdūn : صندوق

بزرگ (درک : پختون) .

پخته yekha : یقه .

پراق yerāgh : تجهیزات و وسایل

عروس و داماد ، دستگاه .

پراق دوما yerāgh-zūmā :

لباس داماد و وسایل او برای

عروسی و هنگام عروسی .

یرشکو yereshkow : زیر و رو شده .

یرقون yerghūn : یرقان ، نوبی بیماری .

یزا yazā : اندکی ، مقداری ،

(گلیا یگانی) .

یشت yesht : زشت .

یکی کالایکتر مر پگیننا که خوشتر

مندیل سرشتری به بو

yakī kālā yakīzh

merteginnā ge khozh

mendil sarezh neysebu :

یکی کلاهی که بدی گوید ، که خودش

مندیل سرش نباشد :

کنایه از : یکی بدی یکی را می گوید

که خودش بدی نکرده باشد .

یگ yag : یک .

یگ دوشی yag-doshey :

یکی دوشب

یَن رُو yagrū : یک روز ،
روزی .

یَن هری yagri : یک روی ،
یک طرفه .

یَن غاز yag-ghāz : چیزی
بی ارزش .

یَن غلا چَل غلا yagghelā-
چلا

chelghelā : یک کلاغ چهل

کلاغ . کنایه از : شایعه و رسوایی
است .

یَن مَن yag-men : یک من
(۶ کیلوگرم) .

یَن مَن داری yagmendāri :

ظرف سفالین شش کیلوگرمی

برای مایعات مخصوصاً لبنیات .

یَن نَجْمِری yagnokhberi :

ناگمانی .

یَن نَفَر چِشْم وَر تِلِیشَنَه بُدِی

یَن کاسَه ماس وَر غِلِیشَنَه
وَ ر غِلِیْفَنَه ، پَن پنْجی وَر زِلْفَنَه

yag nafar cheshm

vertilishna bamdi,

yag kasa mässe

verghelishna verghe.

lifna, pan penji -

: verezhelefnā

یک نفر چشم دریده دیدم ،
یک کاسه ماست ترش و تیز
و لبریز را با پنجه با حرص
و سرو صدای خورد .

کنایه از : بی تربیتی و بی ادبی
است .

یَنجِه yonja : یونجه که علوفه

چار پایان است .

یَنجِه یونجی yonjiya : آن یونجه

(در حالت اشاره) .

شتم زنند و یا خرمن بکوبند. به نخری <i>ye nokhri</i>: یکبارہ، یک دفعہ درک: یَنگ نخری (<i>yagnokhberi</i>)	یَنگ <i>yang</i>: بارهنگ، نوی گیاه خود رو کہ مصرف طبی دارد. یَو <i>yow</i>: یوغ کہ برگردن گاو گذارند تا زمین زراعتی را
--	---



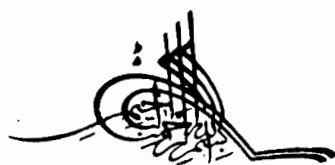
connection I have had meetings with the old scholars and linguists. I have had also to consult many books on Iranian dialect to authenticate the dictionary.

I am profoundly grateful to Almighty Allah who bestowed upon me the zest, interest and keen desire to perform this duty and I am confident that He would give me time to increase my contributions in the Persian language and literature in particular and the rest of the languages and dialect in general.

In the end, I express my thanks to those who extended me a helping hand to compile this dictionary especially the inhabitants of 'Khwānsār'. Among my Pakistani friends, Maulana Abdul Aziz, Calligrapher and his brilliant son Mr. Abdul Hafeez extended their full co-operation for which I shall ever remain grateful to them.

M. H. Tasbihi
Rawalpindi
Pakistan.
1-11-75

In the name of Allah, the beneficent the merciful.



PREFACE

This book is a dictionary of an Iranian dialect, Khwānsār, which has been a rich and widely dialect of the people of the region. The region of Khwānsār is a beautifully and heavenly decorated piece of land in Iran. It has an old history, culture and dialect, a few glimpses of which are still existing there. I myself luckily belong to the same part of Iran. It can be safely said that I under the deep love for my birth place and dialect of my ancestors humbly tried to translate and substantiate the old dialect and thus endeavoured to bring light the glorious past my homeland. It has been my utmost desire to introduce it to the modern world of today.

Like every compiler of a dictionary of such a tongue, I had to devote much of my time in digging out words spellings and meanings of what I had recorded. In this

I dedicate the book in the name of the people of Khwānsār, Iran.
M. H. Tasbihi

Name of the Book:	Gūyesh-e-Khwānsārī
Compiler :	Mohammad Hossein Tasbihi
Dedication	To the people of Khwānsār
Gūyesh-e-Khwānsārī:	Compiler
Az Khūsār-e-Chāni Mun:	Yousuf Bakhshī Khwānsārī
Calligrapher :	Maulana Abdul Aziz, Rawalpindi
Printers :	T.S. Printers , Rawalpindi
Paper :	Adamjee Paper of Pakistan
Copies :	1000
Publisher :	Mohammad Hossein Tasbihi
Date of publication	{ 25 Ziqa'dah, 1395 A.H. 10 Azarmah, 1354 H.S. 28 September, 1975 A.D.
Price :	{ Rs. 25/- (Pakistan) { Rls. 250/- (Iran)

GŪYESH-E-KHWĀNSĀRĪ

(DIALECT OF KHWĀNSĀR)

by

MOHAMMAD HOSSEIN TASBIHI

RAWALPINDI - PAKISTAN

1395 A.H.

1354 H.S.

1975 A.D.

(All rights of reprint in whole or in parts,
reserved by the Compiler.)